بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان
مخزن العلوم
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع زرین مقبول جہان شد

فہرست مخزن العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

مخزن العلوم

بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی جلشانه بنده محمد مومن جزئی از جزئیات قواعد
علوم معقول و منقول که بکار آید فارسی خوانان است از کتب متداوله انتخاب کرده نسخه
علیحده مسمی **مخزن العلوم** ترتیب داد و آن مشتمل بر چهار فصل است **فصل اول** در
جزئیات علوم معقولات متضمن بر ده علم اول صرف ا دوم نحو ب سوم منطق ت
چهارم بیان ث پنجم معانی ج ششم عروض ح هفتم ریاضی خ هشتم هیأت د
نهم هندسه ذ دهم طب ر **فصل دوم** در جزئیات علوم منقولات محتوی بر هشت علم
اول اخلاق ز دوم نجوم س سوم رمل ش چهارم موسیقی ص پنجم حکمت شرعی ض
ششم حدیث ط هفتم نقد ظ هشتم قیافه ع **فصل سوم** مبنی بر شش علم ترجمه انگریزی کتابها
اول جغرافیه غ دوم نایکا بهید ف سوم کوک ق چهارم اندرجال ک پنجم سرود گ
ششم اشعار متخیل **فصل چهارم** در کلیات حکمت بدیهی و نظریه مشتمل
بر شش علم اول فلکیات م دوم عنصریات ن سوم ارضیات و چهارم
طبیعیات ه پنجم مذاهب ی ششم الهیات ابتدای فصل اول در بیان صرف اول مصدر فارسی

بدانکه فعل لفظی که آخر آن دن یا تن باشد در فارسی مصدر گویند چنانچه آمدن و رفتن
و مصدر بر شش قسم است اول یکی وضعی بمثال گذشت دوم ترکیبی مثلاً از طلب طلبیدن سوم فرضی
چنانچه از خوردن خورانیدن و جمیع مصادر لازم است یا متعدی لازم آنکه مفعول نخواهد
و آن بر دو قسم اول تام چون شدم دوم ناقص مانند ماندن و متعدی هم بر دو نوع
اول به یک مفعول چنانچه دادن دوم بدو مفعول مثلاً رهانیدن لازم و متعدی هر دو مثل نمودن و سوختن

در بیان مصادر عربی

در عربی مصدر انواع است یکی از آن ثلاثی مجرد که فعل وزن اوست با فا متحرک
و عین بلام اتصال دارد و با لام متحرک و فا بعین متصل مثلاً عمل و علم جمعش افعال که احوال
و فعول که قصور و فعلات که حالات و مفاعیل که مکاتیب و فعال که بلاد و بر وزن ...
می آید پس دوازده صیغه از آن اشتقاق نمایند و صیغه آنست که در وی زمانه و ضمیر باشد

مخزن العلوم

در بیان صیغه جات عربی و فارسی

اول اسم فاعل بر وزن طالب که جمع صحیح آن فاعلان و فاعلون و فاعلین بر وزن
طالبان و طالبون و طالبین است و جمع مکسر آن فعله بر وزن سکنه و فعال بر وزن ...
و فعل بر وزن کمل و نیز فعل بعین مکسور بر وزن حکم و فعول بر وزن طلوب و فعول بر وزن
فروق بمعنی فاعل و احد ... و فعیل که صیغه صفت مشبه است بمعنی فاعل و هم مفعول
و هم صفت استعمال دارد از مقام مر توان دریافت مثل رحیم و قتیل و حسین جمع آن فعلا
بر وزن امرا و افعله بر وزن اعزه است و فعال بر وزن عیاش در مقام مبالغه می آید و فاعله
بر وزن فاعله برای تانیث جمع آن فواعل بر وزن افاعل و فاعلات بر وزن عاقلات بود و صیغه فاعلان
اگرچه عربی تثنیه است لیکن در فارسی که تثنیه و جمع یکی است برای جمع می آید در فارسی

معنی فاعل کننده و صیغهٔ آن گوینده و گویا جمع گویندگان گویندها و صیغهٔ صفت مشبه ایستاده و نشسته

دوم اسم مفعول

وزن مطلوب جمع صحیح آن مطابق فاعل یعنی مفعولان و مفعولین مفعولون نیز مقابل وزن شتّی بهیر مفعولات وزن معقولات در فارسی صیغهٔ مفعول کرده و کرده شده جمع کرده‌ها و کرده شده‌ها و کرده شدگان گاهی صیغهٔ امر بمعنی فاعل و هم مفعول آید چون نگار بمعنی نگاشته و زار بمعنی زارنده

سوم اسم ظرف

مفعل وزن مکتب مفعل وزن مسجد و مفعلة وزن مدرسه جمع آن مفاعل وزن مسالک و در فارسی وزن مقرر نیست بحرف استعانت معنی ظرف و مثلاً کوهسار و گلبن و عشرتکده و خانمان و میخانه و رود بار و نمکدان ظرف مکانی سحرگه و خوابگاه و وقت شام ظرف زمانی

چهارم اسم آله

مفعل وزن مخلب مفعال وزن مفتاح بکسر میم جمع مفاعل بدستور ظرف و تثنیه بیاء مجهول وزن منخرین و هم در دیگر صفات فاعل و مفعول تثنیه بیاء مجهول درست ست و در فارسی قلم آله نوشتن و ترازو آله سنجیدن

پنجم اسم تفضیل

افعل وزن اکمل ست جمع آن افاعل و افعیل و در فارسی از حروف ترجیحی درست گردد مثلاً خوب‌تر و بدترین و تصغیر که ضد تفضیل ست در فارسی باکاف و چه مثل کودک و باغچه

ششم اسم مؤنث فُعلی بر وزن کبری و فَعلی بر وزن نزلی و فَعال بر وزن کتابت جمع آن فُعَل بر وزن کُتُب فَعلی بر وزن حمری و در فارسی صیغه مؤنث و مذکر یکی است بعضی جا نر و ماده نویسند و هم تا تانیث را ظاهر خوانند مثل معشوقه و والده چون این شش صیغه که مذکور شد در فارسی بسیار مستعمل است و شش صیغه دیگر با قلت استعمال آن در فارسی کمتر لهذا بیان این شش صیغه مختص در فارسی می نماید فصل ماضی که تعلق بزمانه گذشته دارد و هفت نوع است یکی ماضی مطلق است مثلاً کرد دوم ماضی قریب مثلاً کرده است سوم بعید مثلاً کرده بود چهارم استمراری مثلاً میکرد پنجم مظنون مثلاً کرده باشد ششم استمراری مظنون بیای مجهول مثلاً کردندی هفتم تمنی مثلاً کردمی هشتم مضارع که بزمانه حال و استقبال تعلق دارد علامات آن چهارده است

اول حرف تبدیل نشود چنانچه از بردن برد و از نهادن نهد دوم الف زیاده شود چنانچه از آسودن آساید سوم با را فا بدل گرد چنانچه از تافتن تابد چهارم حرف اول یا نیز همه تبدیل شود چنانچه از گفتن گوید پنجم خا را زا بدل شود مثلاً از سوختن سوزد ششم سین بجای خا در آید چنانچه از شناختن شناسد هفتم سین بیا بدل شود چنانچه از آراستن آراید هشتم نون افزون شود مثلاً از چیدن چیند نهم فا حذف گردد چنانچه از گرفتن گیرد دهم سین بها بدل شود مثلاً از خواستن خواهد یازدهم سین بنون بدل شود چنانچه از شکستن شکند دوازدهم یای زیاده شود چنانچه از گشادن گشاید سیزدهم الف افتد چنانچه از ایستادن ایستد چهاردهم شین بازا بدل شود مثلاً از انباشتن انبارد شرط است که دال را آخر مضارع در آید و اگر در اول صیغه مضارع می زیاده کنند حال شود چنانچه میکند و اگر در صیغه ماضی مطلق خواهد افزون کرده شود استقبال شود چنانچه خواهد کرد نهم تحدید صیغه در فارسی

متحرک العلوم

جایز نیست الا از حروف استعانت مثلاً بر آئینه کرده الته کرده هفتم نفی در عربی
علامات آن پنج است یعنی لا و ما و لن و لم و ان و در فارسی از آوردن
نون در اول کلمهٔ فعل معنی نفی دهد مثلاً نکرد و یا هرگز نکند و باید هشتم امر چنانچه
بکن و بیا فعل حکمیه و صرف باء در امر زایدست بدون آن نیز معنی امر درست
مگر برای فصاحت کلام می آرند و این باء را بکسر خوانند و سوای ازین در فارسی
باء مفتوح بر خلاف قاعدهٔ عربی خوانده شود و نهم نهی یعنی باز داشتن
از امر چنانچه مکن و مبا باز دیا باد حرف میم و یا نون در اصل صیغهٔ امر معنی نهی پیدا
و آن ضد امر است قاعدهٔ تبدیل حروف در حال امر و نهی و فاعل موافق
صیغهٔ مضارع است مثلاً از گفتن گوید مگوید گو مگو گویند و از کردن مکنید
کن مکن کنند از ساختن بسازد سازد مساز سازند از دادن دهد و مده
دهند از خوردن مخور خورد خور مخور خورند و هر یک صیغه شش طور گردان پذیرد
مثلاً برای واحد غائب کرد جمع غائب کردند واحد مخاطب کردی جمع مخاطب
کردید واحد متکلم کردم جمع متکلم کردیم در بیان ضمیر ضمیر دو گونه است اول منفصل و آن
بدو نوع یکی قریب چون من و تو دوم بعید چون او و آن دوم متصل و آن نیز دو گونه
یکی مستتر چون ضمیر ماضی مثلاً آمد دوم ظاهر که در فعل موجود باشد چنانچه میم متکلم و یای
مخاطب مثل کردی و کرد و ضمیر فاعل منفصل چون تو او ضمیر فاعل متصل چون
روی و رفته ضمیر مفعول منفصل او را و شما را ضمیر مفعول متصل گفتمت
و گفتمش ضمیر اضافی که در صیغه و ضمیر در آید مثال منفصل
او شان و متصل کردیم چون بحث ضمیر در اشغال صرف و نحو نیز جایز است

مخزن العلوم

در عربی نگاهداشت وازین سبب که تثنیه و جمع و هم مذکر و مونث در فارسی یکیست بجای چهارده صیغه شش صیغه درست افتاده

در بیان ثلاثی مزید فیه که ده ازان در عبارت فارسی بسیار استعمال دارد

اول باب افعال

وزن اکرام فاعل بکسر عین مفعل بر وزن مکرم و مفعول بفتح عین و ضمه اول در هر دو مثل مکرم و این علامات فاعل و مفعول در جمله مصادر ثلاثی مزید فیه خواهد بود و نیز اطالت در اصل اطوال بر وزن افعال بود بسبب واو متحرک و ماقبل ساکن واو را با الف بدل کردند چون التقاء ساکنین لازم افتاد یک الف دور کرده تا ر که علامت مصدر است در آخر ویند الحجه صحیح است

دوم باب تفعیل بفتح تا و کسر عین

وزن ترکیب مصدر آن تفعیل بر وزن تجربه فاعل مفعل بر وزن مکرم می آید و این هر دو متعدی است

سوم باب تفعل بفتح تا و تشدید عین

وزن تکبر فاعل متفعل بر وزن متکبر به تشدید عین کلمه و این باب بمقام مبالغه آورده شود

چهارم باب تفاعل بفتح تا و ضمه عین کلمه

وزن تدارک بفتح تا و ضمه عین کلمه فاعل متفاعل بر وزن متدارک بجای عمده درین حالت بر وجود جایز داشتن پوشیده شود و این هر دو باب لازم است و در چهار باب را جمع هم شود مثل انقلابات و تحصیلات و تعلیمات و تفارقات

پنجم باب مفاعلت ضمه میم و عین مفتوح

مخزن العلوم

وزن مقابلت و کار یکدیگر کس با هم باشند نویسند مصدر آن فعال وزن جدال
و فعال مفاعل وزن مقابل بود

ششم باب استفعال بکسر اول

وزن استکمال بجای خواهش نویسند فاعل مستفعل وزن مستقبل باشد

هفتم باب افتعال بکسر اول

وزن اختلاف و اگر فاء افتعال واو بود به تشدید تاء لازم آید مثل اتفاق و فاعل
مفتعل وزن مختلف و متفق و این هر سه باب هم لازم و هم متعدیست

هشتم باب انفعال بکسر اول

وزن انکسار و انفکار فاعل منفعل وزن منکسر و منفکر لازم است

نهم افعیلال بکسر اول

وزن اطمینان فاعل مطمئن لازم بود

دهم باب افعلال بکسر عین کلمه

وزن احمرار و این هر سه باب لازمی ست و باب افعیلال و افاعل و فعل که این هر سه
ثلاثی مزید فیه شامل ست لیکن در فارسی کمتر استعمال دارد بیان مصدر غیر منصرف
که فاعل و مفعول آن نشود وزن مملکت نظامت شجاعت دلالت تحقیت حرکت
حسرت قدرت دولت جریان نقصان ضربان و این مصادر همیشه لازم بود بیان مصدر رباعی
که وزن فعلله و فعلان بود دیگر بفارسی جا نیست الفتدار تحت بیان مصدر رباعی مزید فیه
که چهار وزن در فارسی شامل ست اول تفعلل وزن تدحرج دوم افعیلال وزن احرنجام سوم افعلال
وزن اقشعرار چهارم تفعلل وزن تمسخر و این هر چهار لازم است و فاعل و مفعول آن مستعمل نیست

مخزن العلوم

بیان تعلیلات و آن هفت گونه است اول صحیح که حرف علت ندارد مثل
علم و عمل و حرف علت الف و واو و یای است دوم مثال که حرف علت بجای فا کلمه بود و این را حکم
تغیر و تبدیل کمتر شود مثلاً وصل سوم اجوف که حرف علت بجای عین کلمه بود و درینجا تعلیل
لازم آید و تعلیل چنین گونه است که اگر واو مکسور است یا ساکن آن را به یا بدل گردد و اگر
واو و یا مفتوح است یا ساکن و ما قبل آن مفتوح آن واو و یا را بالف بدل شود و نیز سبب
مضموم بودن یا و یا ما قبل مضموم آن یا را به واو بدل گردد و هم ضمه بر واو و کسره بر یا
ثقیل شمارند و احیاناً به همان حرف ما قبل باشد و التقاء ساکنین لازم آید پس یک حرف حذف
نمایند و هر جا که دو حرف از یک جنس باشد یکی را در دیگری ادغام کنند مثلاً قایل که صیغه
فاعل اجوف واو مکسور بود و یا بدل شده و مفعول مقوول که ضمه بر واو ثقیل داشته
و دو واو شود و چون التقاء ساکنین لازم آید یک واو ساقط گردید مقول که صیغه مفعول
صحیح افتاد و همین طریق طرف مثال منشا قولی

چهارم ناقص

که حرف علت بجای لام بود مثل دعو فاعل آن داعی مفعول مدعو که یا ما قبل واو مکسور بود و یا
بدل شده طرف سبب اینست که در اصل سعید و مشو بود واو ساکن ما قبل مفتوح را با بدل کرده

پنجم لفیف

که دو حرف علت درو باشد و آن دو نوع بود یکی مقرون چون طوی دوم مفروق چون وقی

ششم مهموز

و آن سه قسم بود یکی مهموز الفا مثل امر دوم مهموز العین مثل سأل سوم مهموز اللام مثل
بدی چون الف در آخر کلمه آید همزه شمارند و همزه اگر ساکن است و ما قبل آن مفتوح

مفتوح بالف بدل گردد و اگر مضموم است بواو و اگر مکسور است بیا بدل شود و الف تبدیل شود

هفتم مضاعف

که دو حرف از یک جنس بود مثل حدّ و حدد پس یکی بدیگری ادغام شود به تشدید بار حدّ و حدد خوانند بر قیاس

و نام مجموع اقسام درین شعر

صحیح است و مثال است و مضاعف		لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

قاعده

بعض جا اطلاق صیغه جایز باشد مثل فاعل بمعنی مفعول یابس

دوم علم نحو

بدانکه هر لفظ موضوع مفرد که تنها دلالت بر یک معنی کند آنرا کلمه گویند و اگر ازین چهار صفت یکی فوت یا نشود اطلاق کلمه بران صحیح نبود چنانچه نصب عقد و خط و اشاره که دوال اربعه است لفظ نیست و کلام مرکب است مفرد نه و حرف صوت است بذات معنی ندارد و محرفات و مهملات اغلاط است و ضع نیست پس این نوع هر چهار صفت مذکوره بالا کلمه شنید و آن بر سه نوع است اول اسم دوم فعل سوم حرف

در بیان مرکب

اگر دو کلمه یا زیاده باشد آنرا مرکب نامند و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید اول آنست که قایلش سکوت ورزد و سامع را خبری و مطلبی حاصل شود آنرا جمله و کلام گویند و جمله نیز بر دو گونه بود یکی جمله خبریه دوم جمله انشائیه خبریه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت توان کرد و آن نیز دو قسم اول آنکه جزو اول او اسم بود آن را

محزن العلوم

جمله اسمیه گویند مثل زید قایم است و اول جزو مسند الیه را مبتدا و دوم جزو مسند به را خبر
نامند دوم آنکه جزو اول او فعل باشد آنرا جمله فعلیه خوانند چون کرد زید جزو اول او
مسند الیه است آنرا فعل و جزو دوم مسند به را فاعل گویند و مسند حکم است و
مسند به آنچه بر وی حکم کنند و جمله انشائیه آنست که قایلش را بصدق و کذب صفت
نتوان کرد و جزو اول او حرف بود از امر و نهی و استفهام و قسم و غیره

دوم مرکب غیر مفید

آنست که قایل بر آن سکوت کند و سامع را خبری و مطلبی حاصل نشود و آنرا
ناقص نیز گویند و این سه نوع بود اول اضافی چون اسپ شاه جزو اول را مضاف
و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور بود و این اضافت نامند
بیانش علیحده کرده شود دوم بنائی که دو اسم یکجا کرده باشند مثلاً پنجاه و پنج
بود واو حذف کرده و دو اسم را یکجا نمودند سوم مرکب منع صرف که دو اسم
را یکجا آورده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون سیماب که در اصل سیم آب است

بیان اسم

اسم دو گونه بود نکره یا معرفه نکره اسم عام چون حیوان و فرس و غنم و معرفه
اسم خاص چون رستم و این بر هفت نوع بود یکی اسم علم مثال گذشت دوم
ضمیر چنانچه من و تو سوم اشاره چون این آن چهارم موصول چون دیگر
پنجم معرّف مثل سلطان ششم مضاف چنانچه خادم هفتم ابهام چون عجب نرگس و معنی ارقه

در بیان جمله اسمیه

مخزن العلوم

جملهٔ اسمیه اقسام بود یکی اسم ذاتی مبتدا و وضعی خبر مثل آب سرد دوم اسم ذاتی
معرفه مبتدا و نکره خبر چون زید فاضل گاهی اندو اسم وضعی معرفه مبتدا و نکره خبر او مبتدا
چون شیخ یا طناز است سوم هر دو اسم ذاتی نکره باشد جملهٔ آن چند قسم اول خبری
مبتدا و کلی خبر چنانچه انسان حیوان دوم مشبه مبتدا و مشبه به خبر که رعیت بیخ
و سلطان درخت است سوم هرچه نوع تخصیص پیدا کند مبتدا و دیگری خبر شود
چنانچه مرد جاهل بدتر از اعمی است که جاهل مبتدا و بدتر نکره خبر است و نکره گاهی بقرینه
مبتدا شود مثل مردی بود یعنی شخص متوان بود چهارم دو اسم ذاتی هرگاه از اصول
متقدم هیچ نباشد در آنوقت اختیار مبتدا است هر واحد را که خواهد و دیگری خبر مثل
هر حیوان ناطق و اگر دو اسم ذاتی باشند نیز خبر را اختیار مثل سام جد رستم و رستم جد سام
یعنی رستم مبتدا خواه سام مبتدا کرده شود در بیان جملهٔ فعلیه جملهٔ فعلیه یکی مجرد است
که بدون انضمام نواید از فعل لازم با فاعل و فعل خواه مفعول فعل تمام نشود مثلاً دیوار
افتاد هر لازم که جمله اش دو جز یعنی فاعل و مفعول باشد آنرا لازم ناقص خوانند چنانچه
شد زلیخا عاشق و مصدر لازم متعدی است مثلاً بودن شدن گشتن گردیدن و امثال
آن است هست ام ایم هستم هستی و اگر فعل در جمله با فاعل تنها بود و مفعول ضرور ندارد
آن فعل لازم است مثال گذشت و اگر با فاعلش بکاید و مفعول ضروری بود آنرا فعل متعدی
گویند مثل من ترا گفتم و لازم همیشه معروف بود و جمله اش بغیر فاعل تمام نگردد و اگر
بی فاعل با مفعول است فعل مجهول مثلاً طعام خورده باشد و متعدی هم
معروف و هم مجهول بود

و جملهٔ فعل لازم و متعدی هر دو چنانچه سوختن درین مصرع مصرع

لاله از رشک رخت خود سوخت تو سوزی دلم ❊ ق در میان فاعل و اسم فاعل همین که
اسم فاعل مشتق بود و فاعل باذات خود چنانچه زید نشست و نشستن همچنان مفعول
آب خورده و من آب خوردم ق فعل دو قسم است محکن و ناممکن اول چون فهمید زید مرد زید
در این صورت ظهور فعل از فاعل بر سبیل مجاز بود نه بحقیقت دوم ناممکن چنانچه آسمان بدوان ناممکن ظاهر است

بیان تانیث

تانیث بر دو گونه است حقیقی و غیر حقیقی اول آنکه مقابل او نر و حیات باشد چون زن
پس اگر لفظی بود تاء تانیث است مثل لاله و اگر معنوی باشد مثل زلیخا دوم غیر حقیقی
که مقابل او نر ذی حیات نباشد چنانچه ظلمت

بیان ترکیبات اسم وضعی

و آن اتمام است مثلاً اسم با حرف چون در زمی مثال حرف بفعل چون گفتم مثال اسم بفعل چون
سنگتراش مثال فعل بفعل آمد و رفت و بمقام هر دو ساکن الآخر خوانند مثال تشبیهی
سرو قامت مثال علی الیه دست بر دل مثال عطفی تنگ و چست مثال صفتی
ژرف دریا مثال اضافی کدخدا مثال تمیزی بست مرتبه مثال صله موصوله
حمد خدا را که او خالق است ❊

بیان فائدهٔ معنی اضافه

اضافت بمعنی نسبت است و در آخر کلمه مضاف کسره خواندن لابد و مضاف الیه بمعنی
نسبت کرده شده پس بر هر کلمه که اضافت در آید حاصل آن کسره ما بعد کلمه
مضاف الیه کا کی کے کو لی کینی گفته بشود مثلاً اگر مضاف بصیغه مذکر معنوی
یا صوری واقع شود در آخر مضاف الیه کا گویند چنانچه ❊

مخزن العلوم

گل گلزار کا گل باعتبار لفظ صوری مذکر ست واگر مونث است گفته شود سوسن چمن کی واگر جمع است گفته شود ریاحین چمن کے بیای مجهول همچنین مذکر معنوی چون مرد میدان واگر کلمات مضاف متعدد واقع شود حاصل آن در آخر مضاف الیه گفته آید چنانچه گل بستان سرای بادشاه عالم معنی یعنے گل مضاف بستان سرای مضاف الیه گل بستان سرای مضاف بادشاه مضاف الیه بادشاه مضاف عالم مضاف الیه عالم مضاف معنی مضاف الیه کا واین را اضافت لامیه گویند پس اضافت اقسام معنی حسب مقتضاے ترکیب الفاظ

دربیان فواید اضافه

اضافت اسم مصدر بسوی اسم معنی وقوع دہد چنانچہ فتح بادشاہ اے وقوع فتح بادشاہ اضافہ اسم بسوی فعل معنی فاعلیت دہد چنانچہ مرد کار اے مرد فاعل کار اضافہ اسم جنس معنی علانیت واد انیت دہد چنانچہ مرد مردای قوی مرد وغلام غلام ونوکر نوکر یعنے ادنی نوکر اضافہ عام جانب خاص فائدہ علاقہ دہد چون نوکر نواب اے علاقہ نوکر نواب اضافہ حیوان مطلق جانب حیوان ناطق فائدہ ملکیت بخشد چون اسپ بادشاہ اضافہ جزو بسوے کل معنی جزئیت دہد چنانچہ برگ گل یعنے اے جزو گل اضافہ اسم بفعل معنے فائدہ دہد وگفتہ شود نے یعنے شناگرد شاہ نی کیا

وہمچنان اگر صفت واقع شود سے گویند چنانچہ لب جان پرور سے واگر
اضافت در موصوف وصفت آید کما گویند چنانچہ اسپ تیز رو اسپ
کہ یا تیز رو گاہی اضافت بمعنے بیان دہد چون امی متاع درد و گاہے
معنی اضافت در مضاف عاید گردد مثل بہشتے درخت یعنے درخت
بہشت وہر دو جز و ساکن الآخر نیز آید چون جہان شاہ و شاہجہان
و گاہے بسبب حرف ظرف اضافت خواندہ نشود و بمعنیش
فضول گردد مثل درین ایام وصفت بصفت یک جملہ
شدہ حکم مضاف دارد و گاہے معنے فاعلیت دہد چنانچہ
ستمگر یعنی جبا امر معنی مفعول دہد

چوں پذیر

در بیان حروف تہجی

حروف تہجی سہ قسم است اول مسروری یعنے دو حرفے مثل با و تا
و دوم ملفوظی یعنے سہ حرفے مثل جیم و الف سوم مکتوبی کہ بہ تقلیب
درست آید مثل نغ و میم پس ہشت از ان خاص عرب است ۞

ث ح ص ض ط ظ ع ق وچار خاص تازی پ چ ژ گ باقی فارسی دوازده حروف تبدیل خواص کنند ا ب ت ج ر ز ش ک م و ه ی

اول الف و آن دوازده گونه است

یکی فاعل هم دانا ۲ عطف هم تکاپو ۳ اتصال هم لبالب ۴ دعائیه هم دهاد ۵ جمع هم سراپا ۶ کثرت هم بسا ۷ مصدر هم درازا ۸ قسم هم خدا ۹ متکلم هم دلا ۱۰ ندا هم خدا ۱۱ ندبه هم دریغا ۱۲ زائد هم اشکم

دوم با و بیست و دو قسم

ابتدا هم بنام خدا ۲ ظرف هم بشام ۳ زاید هم بیا ۴ مفعول هم بتو ۵ قدر هم به نیم ۶ بغیر ۷ الصاق هم بره ۷ بدل هم بفلوس ۸ عدد هم برادر ۹ سببی هم بکوچک ۱۰ علت هم بخوف ۱۱ تشبیه هم بحیوان ۱۲ انحصار هم سر بسر ۱۳ استعانت هم بپای خود ۱۴ صحبت هم با دوست ۱۵ محاذات هم روبرو ۱۶ لیاقت هم بدهان ۱۷ موافق بکام ۱۸ تحت هم بسنگ ۱۹ از هم بخود ۲۰ قسم هم بخدا ۲۱ اتصال هم گاه بگاه ۲۲ و گاهی خذفش جایز بود چون جان شما یعنی بجان شما و حذف در استعانت و محاذات فصیح باشد ؛

مخزن العلوم

اتصالی م خورده تشبیهی م دندانه اتمام حرکت م غنچه ندرت م ه + و واو دهم یای ششم ۴۳
نسبت م هندی خطابی م کردی فاعلی م وزری مصدری م دوستی تکلمی م
نور چشمی وقبله گاهی این یای معروف است ومجهول نیز پنج قسم وحدت م مردی
سوم صولم ابروی تعظیمی م فاعلی استمراری بودندی متمنی م بودے
در بیان حروف مرکب اول حروف عاطفه واو الف یا پس سپس
نیز هم وگر دیگر یا بلکه بل چون و آنچه قبیل حرف عطف جمع تردید یا ترقی افتراق استدراک ۴۴
گویند دوم استثنا یعنی برآوردن چیزی از جمعی حرف الا مگر غیر سوا جز بجز ۴۵
برای دون بدون یا سوای سوم استدراک لاکن لیکن لیک هم واین ۴۶
برای رفع توهم است چهارم تشبیه چون چنانچه همچون مثل مانند بسانی ۴۷
پنجم استفهام چیم کاف کیست چیست چرا چون چگونه کو کدام ششم حروف شرط ۴۸
چون اگر گر ار هر که تا اگرچه هرچند ورنه الا هفتم حروف علت مرکب ۴۹
زیرا که چرا که بنابر لهذا واسطه هشتم حروف ندا ای ایا الف یای ۵۰
ایها نهم حرف اشاره این آن من تو ایشان اینان او وشان آنها ۵۱
دهم بیان کلماتی که افاده معنی بسیار دهد لاخ سار زار بار ستان ۵۲
چون سنگلاخ وخاکسار وگلزار وگلستان یازدهم کلماتیکه افاده معنی فاعلیت ۵۳
دهد گر ار چون شیشه گر وخندان وخریدار دوازدهم بیان کلماتی که ۵۴
افاده معنی خداوند دهد مند گار ور چون مستمند وخدمتگار وتاجور
گنجور سیزدهم کلماتیکه افاده معنی مانند دهند وان وش آوند وار سان ۵۵
آسا سا چون خداوند پهلوان پری وش مه وش خوشاوند خواجه وار شیرسان مردانه

چهاردهم کلماتیکه معنی لیاقت دهد

وار آنه گان چون شاهوار و بزرگانه وشاهگان

پانزدهم کلماتیکه معنی محافظت دهد

دار بان وان چون پرده دار و دربان وپهلوان

شانزدهم کلماتیکه معنی اتصاف دهد

ناک گین مین چون اندوهناک و شرمگین و غمین

هفتدهم کلماتیکه معنی نسبت دهد

ین ی اک یار چون سیمین ویکساله و مغاک وفارسی

هجدهم کلماتیکه معنی رنگ دهد

فام گونه گون جرده چون سبزفام و بدین گونه و بدرنگون وسیه جرده

نوزدهم کلماتیکه معنی حاصل مصدر دهد

ار و ماضی اسم وامر الف کاف ش یار چون رفتار و نشست برخاست و قدمبوس و دراز و خوراک ودروستی ودانش وماقبل این شین همه مکسور بود

سوم علم منطق

مدرکه همچو آئینه ایست که در وی منقش میگردد صور محسوسات و معقولات آنرا ذهن گویند پس اگر آن صورت حاصله غیر صورت است تصور و اگر با صورت نسبت تصدیق و علم منطق منحصر بر تصور و تصدیق بود مثل زید قایم است

بیان نسبت

نسبت چیزی بچیزی بر سه گونه بود اول حملی چنانچه زید قایم است دوم اتصالی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز روشن باشد سوم انفصالی چنانچه این هیچ است

یا عدد یا حیوان یا انسان

بیان تصور و تصدیق

تصور بر دو نوع است یکی احتیاج بفکر نباشد و آن بدیهی و ضروری بود چون تصور حرارت و سیاهی و سپیدی دوم احتیاج بفکر باشد و آن نظری بود مثل روح جن و ملک و تصدیق نیز دو قسم اول ضروری که احتیاج بفکر نباشد مثلاً آفتاب روشن و آتش گرم دوم نظری چون صانع موجود است پس تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری میتوان یافت چنانچه تصور حیوان با ناطق و تصدیق عالم حادث است بتغیر اول را معرف گویند و ثانی را حجت و دلیل

در بیان دلیل

دلیل سه قسم است اول وضعی و آن لفظی و یا غیر لفظی اول چون زید دوم خطوط و عقود دوم عقلی و آن نیز لفظی و غیر لفظی اول چون و نیز صدای زید دوم دلالت مصنوع بر صانع سوم طبعی و آنهم لفظی و غیر لفظی اول آه آه دلالت بیماری دوم حرکت نبض بر دلالت مرض لیکن معتبر در منطق وضعی لفظی است

مخزن العلوم

وآن سہ گونہ یکی مطابقت چون حیوان ناطق برای انسان دوم تضمن آن در ضمن یک جزء باشد یا حیوان یا ناطق سوم التزامی چون کاتب برای انسان باشد کہ نفاد مجاز و حقیقت ۴۹

بیان لفظ

چیزی را کہ دلالت داده شود آنرا لفظ گویند و آن چہار قسم است یکی جزء ندارد چون ہمزہ استفہام دوم جزء دارد و دلالت ندارد چون زید سوم ہر جزء دلالت دارد ولیکن بر جزء معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد اللہ چہارم جزء دارد و آن دلالت دارد و بر جزء معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

در بیان مفرد ۵۰

لفظ بر دو قسم است یکی مفرد دوم مرکب اگر جزء لفظ بر جزء معنی دلالت کند آنرا مرکب گویند چون تیر انداز و اگر این چنین نباشد مفرد و مفرد بر سہ قسم است اسم و کلمہ و ادات معنی لفظ مفرد ناتمام را ادات خوانند چون در و مر و اگر معنی تمام است و در محکوم علیہ شک باشد آنرا فعل و کلمہ گویند و اگر صلاحیت دارد و آن را اسم ۵۱

بیان مرکب

مرکب تام است یا غیر تام و مرکب تام اگر فی نفسہ محتمل صدق و کذب باشد آنرا قضیہ گویند و اگر این چنین نباشد آنرا انشائیہ نامند و غیر تام آنست کہ در وی سکوت صحیح نباشد چون غلام زید و خمس عشر پس ادراک معنی مفرد و مرکب و انشائیہ تصور باشد و ادراک معنی خبر و قضیہ تصدیق و تصدیق موقوف بر تصور است

در بیان کلیات ۵۲

ہر چہ در ذہن متصور بود اگر تصور وی یکی باشد و ممتنع بود فرض صدق آن بر کثیران معنی را

جزئی خوانند چون زید و اگر شرکت در کثرت باشد آنرا کلی باشد و کلی اقسام بود یکی آنکه
فرض صدق آن بر کثیر باشد و افراد آن ممکن نباشد چون شریک باری تعالی دوم آنکه
افراد آن ممکن بود و یافته نشود مانند عنقا سوم آنکه یک فرد یافته شود و امکان دیگر افراد هم
باشد مثلاً آفتاب چهارم آنکه بسیار باشد و افراد آن بشمار آید چنانچه کواکب پنجم آنکه کثیر باشد و در
شمار نیاید چون حیوان و فرس و غنم و این پنج نوع بود که کلیات خمس گویند جنس و نوع و فصل را
کلی ذاتی نامند که تعلق بذات دارد و خاصه و عرض عام را کلی عرضی گویند پس اگر تمام مشترکات ماهیت
در حقیقت افراد آنرا جنس گفته شود چون حیوان مثلاً اگر کسی پرسد که ماهیت فرس و غنم
چیست جواب حیوان و این چهار قسم بود اول جنس عالی چنانچه جسم مطلق که تحتش جنس است و فوقش نیست
دوم جنس اوسط چون جسم نامی که فوقش جسم مطلق است سوم جنس سافل مثل حیوان که
تحتش جنس نیست چهارم جنس مجرد که تحت و فوقش هیچ جنس نبود و آن خاصه جوهر است
دوم نوع مثلاً اگر کسی پرسد که زید چه بود جواب انسان و این هم موافق جنس چهار قسم بود سوم
یعنی فصل اگر کسی پرسد که انسان چطور است جواب ناطق چهارم خاصه چون خندیدن پنجم عرض عام
چون رونده اینهمه بحث تصور بود حالا بحث در تصدیق

مخزن العلوم ۵۴

بیان قضایا

اگر محکوم علیه یا محکوم به در قضیه مفرد باشد آنرا قضیه حملیه گویند و آن موجبه یا سالبه چون زید قائم است
و زید قائم نیست و اگر حکم باتصال باشد آنرا قضیه شرطیه متصله گویند چنانچه اگر آفتاب طالع باشد روز روشن
باشد و اگر طالع نباشد شب و اگر بانفصال باشد آنرا شرطیه منفصله خوانند چنانچه این درخت است یا حجر یا حیوان
یا انسان و در قضیه حملیه محکوم علیه را موضوع و محکوم به را محمول خوانند یا در شرطیه مقدم
و تالی پس اگر موضوع جزوی باشد آن قضیه را شخصیه گویند چنانچه زید نویسنده

است واگر بیان کمیت افراد کرده باشد آنرا قضیه محصوره گویند و آن بر چهار قسم یکی موجبه کلیه
چون کل انسان حیوان دوم سالبه کلیه مثلاً کل انسان حیوان نیست سوم موجبه جزئیه چون بعض
انسان حیوان چهارم سالبه جزئیه چنانچه بعض انسان حیوان نیست قضیه
موجبه جزئیه عکس موجبه جزئیه چون بعض انسان حیوان و بعض حیوان انسان و سالبه جزئیه
عکس ندارد چون بعض انسان حیوان نیست و نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه و نقیض
سالبه کلیه موجبه جزئیه قضیه معدوله چنانچه زید نیست نویسنده قضیه بالضروریه
چون انسان حیوان قضیه ممکنه خاصه چون انسان کاتب قضیه دائمه مطلقه
چون انسان رونده قضیه عکسیه حملیه که محمول موضوع و موضوع محمول شود
چون کل حیوان انسان و کل انسان حیوان قضیه شرطیه متصله ضروری چنانچه
انسان ناطق و حمار ناهق قضیه شرطیه منفصله اگر در وجود و عدم است گفته شود
که این عدد است یا زوج و اگر در وجود انفصال است چنانچه این شجر است
یا حجر و اگر انفصال در عدم نباشد چون زید در دریاست یا غرق

مخزن العلوم

در بیان حجت

حجت بر سه قسم است اول قیاسی آن قولیست مرکب از قضایا که از آن لازم آید
لذاته قول آخر دو قسم اول استثنائی که نتیجه یا نقیض آن بضرورت در آن مندرج
باشد مثلاً اگر این انسان است پس ضاحک است لکن این انسان نیست پس ضاحک نیست دوم اقترانی
و آن مرکب از حملیات باشد حملی گویند و الا شرطی و موضوع و مطلوب را اصغر خوانند
و محمول را اکبر و مکرر را حد اوسط و قیاس نسبت مقارنت و نسبت صغری و کبری منحصر بر چهار قسم است باعتبار شکل اربعه
اول آنست که حد اوسط محمول صغری و موضوع کبری بود

دوم آنست که اوسط محمول هردو بود بشرط اختلاف هردو مقدمه چنانچه عالم متغیر است
و نیست هیچ قدیم متغیر پس نتیجه دهد که نیست هیچ عالم قدیم سوم اینکه اوسط هر دو موضوع
بود چنانچه متغیر ست عالم و هر متغیر حادث نتیجه دهد که عالم حادث است چهارم عکس شکل
اول بود یعنی اوسط محمول اکبر و موضوع اصغر چنانچه متغیر ست عالم و هر حادث متغیر
نتیجه دهد که عالم حادث است دوم استقرا و آن از حال جزئی بر حال کلی استدلال
کرده شود چنانچه هر یکی در جاع فک اسفل می جنباند سوم تمثیل یعنی از جزئی
بر حال جزوی استدلال کرده شود و آن معروف است ق استقرا و تمثیل مفید
ظن باشد و قیاس مفید یقین پس عمده ترین قیاس است در بیان برهان
و آن ترکیب از مقدمات یقینی که منتج شود بمقدمه یقینی بر دو قسم است یکی انی
دوم لمی اول آنکه از اسباب بمسبب پی برند دوم آنکه از مسبب باسباب پی برند

فائده

معنی لفظ منطق نگاه دارد ذهن را از خطای فکری

چهارم علم بیان

بیان مراد است از ان که از ترکیب الفاظ حکایت کرده باشد پس اگر موزون بست از
نعاقات عروض آنرا نظم گویند و اگر این چنین نیست آنرا نثر و نثر بر سه قسم

اول مرجز

که شعر نیست و وزن و قافیه دارد مثال احرام کعبه اقبال و احراز رتبه اجلال بامداد
فیض حضرت دارا و استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یگانگی و استطلاع
کارنامه نگارستان دوربینی و فرزانگی

دوم مسجع که قافیه ندارد و وزن ندارد و آن بر چهار قسم اول مسجع متوازی مثال
بهار آفرین آن رونق بوستان سخن گستری و آرایش گلستان معنی پروری ای بهجت
افزای خاطر احباب خرمی پیرای ضمایر اصحاب باد دوم مطرف مثال صحبت صادق
گوهریست گران بها و دوستی بی ریا ولیتیست بی بها سوم مسجع مردف مثال خلاصه
مطلوبات بنی آدم قیام در بندگیست و حلیهٔ شاهد زندگی دوام بندگیست چهارم
اعنات مثال نامهٔ عزیز لقیمت جان ارزان بلکه هر چه نویسم بهتر از آن شد امیدم دعا را
هدف بود یا گوهر مدعا را صدف سوم که قافیه و وزن هر دو ندارد مثال کسی که بتوفیق
شایسته از ریاضت طالب علمی فراغ حاصل سازد بکسب انشا پردازی مشغول [illegible]
و نظم بر ده قسم که تفصیلش در باب عروض خواهد گذشت و نظم و نثر هر دو مشتمل بر چهار

مخزن العلوم

نوع دیگر اول صنعت دوم رعایت سوم نسبت چهارم استعارت در بیان صناعات
و آن بر دو قسم لفظی یا معنوی و صنعت لفظی انواع است یکی ترصیع یعنی جواهر نشاندن
و مراد برابر الفاظ دو فقره مثال شعر رخ رنگین او گل رعنا + لب شیرین او مل حمرا
دوم اشتقاق یعنی مشتق شدن چیزی و در اصطلاح منشیان چند الفاظ از یک مصدر
عبارت آورده شود مثال نثر حسن احسان محسن احسن تحسین استحسان سوم مسلسل یعنی حال فقره
اول در فقرهٔ ثانی مثال شعر حجابت محجبی با چه محجبی محجبی خجلی + چه خوبی خوبی یوسف چه
یوسف یوسف کنعان + چهارم تعویض یعنی جامه یافتن مخاطب را و مراد ترتیب کلام
دستور عبارت مثال نثر مرا که چشم دل بر روی شاهد کشاده است نه پا همت در طریق بسته پنجم سیاقة الاعداد
که اعداد شمار در لفظ آورده شود مثال نثر یک کس را دیدم که در سه لطیفهٔ خوش گفت ششم
سوال جواب یعنی اش و اضح مثال مصرع گفتمش نام چیست گفت ظهیر هفتم تجرید

یعنی آتش واضح مثال نثر ای عزیز دنیا مکانیست پرخطر باید که پرحذر باشی

هشتم ملمع

یعنی چیزی عربی یا هندی یا زبانی دیگر درج عبارت کرده باشد مثال هر دو شعر
نفقه و کسوت بسر افتاد و نگرفته حجاز   قد رجع بین جانب البلده خفیه الحنین

ایضا مثال هندی شعر

شبهم هجرت دراز چون زلف روز وصلم چو عمر کوته   کسی ٹھیر ہے کہ جا سنا و پیارے سونے پہ ہماری بتیاں

نهم مکرر

یعنی یک کلمه را دو سه بار آورده شود در عبارت مثال مصرع الهی الهی خطا کرده ام

دهم مقلوب

یعنی بعضی الفاظ در عبارت آورند که قلب پذیرد مثال مصرع شکر به ترازوی وزارت کش
یازدهم تضمین که مصرع یا بیت دیگر در آمیزد مثال شعر گران شود بربط ترنم سر
شکست الیمه محتسب بگناه + دوازدهم عکس معنی واضح مثال شعر
در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم + لطفی که می شنیدم در چهره تو دیدم + سیزدهم
یعنی از حروف سر هر مصرع یا بیت اسمی برآورده شود چهاردهم ترجمه لفظی
دری لفظی برای یک معنی آورده شود و در ان زبان مطلب آن جدا باشد مثال هندی
آمدن آنا چون قاره جانا است مثال عربی نثر معلوم آن و انسته باشد که سکینه
بر عطش ما ز تشنگی فراق الحدامی مرح جانی نزدیک است رجا اسید واران آنکه ابرو
نیکو بوجه احسن برای پیش چشم در آید پانزدهم خفقان نام آنکه یک چشم او سیاه و یک
کبود بود مراد ازان در عبارت لفظی حرف منقوطه و لفظی حرف غیر منقوطه مثال مصرع تیغ او نیست

مخزن العلوم

فراق الحدائی روح جانی نزدیک است رجاء امیدواران آنکه ابروی نیکو بوجاء حسن
برای العین بپیش چشم درآید **پانزدهم خیفا** نام اسپ که یک چشم او
سیاه و یک کبود بود و مراد آن در عبارت لفظی حروف منقوطه و لفظی حروف
غیر منقوطه مثال **مصرع** تیغ او زینت ممالک شد + **شانزدهم رقطا**
نام گوسفندی برنگ سیاه و سفید است و مراد در عبارت حرفی منقوط و حرفی غیر منقوط
مثال **مصرع** زلف سیه چه بسته باز کشا چو جان من + **هفتدهم محذوف**
که در عبارت حروف منقوطه خواه غیر منقوطه آورده باشد و دیگر قسم را محذوف کرده
مثال هر دو نصب چین بجبین جنبش بین **ایضاً** دیگر که کد کارکرم مرد دارد عالم
هجدهم موصل یعنی آنقدر الفاظ در عبارت آورده باشد که در آن دو خواه
سه چهار حروف باهم پیوسته بود و مثال **نثر** صاحب من نامه بهجت بخش خاطر محبت
سرشت شد مضامین سحر نقش بر باطن خلوصیت خاصه علم فرحت بلند ساخت
نوزدهم مقطع که جمله حروف جدا جدا آمده باشد **مثال** درد
دل راد اوان دوای روی او + **بستم تجنیس** که دو لفظ از
یک جنس در عبارت آورده باشد و آن طوری متشابه بود و این هفت قسم

اول تام چنانچه شانه و شانه درین **شعر**

تا زلفت را جدا مشاطه گر از شانه کرد | دست آن مشاطه بباید جدا از شانه کرد

دوم تجنیس ناقص مثل ستم و ستم **سوم تجنیس زاید** چون یار و بیار
چهارم مرکب چون خار و خم آر **پنجم مکرر** مثل زار زار **ششم مطرف**
شراب شرار **هفتم لخط** مثل رحمت زحمت

مخزن العلوم

در بیان صناعات معنوی یکی تنسیق الصفات یعنی متکلم چند صفت برابر آورده شود مثال نثر کان هنر مکان ادب معدن کرم بحر حیا جهان سخا مرکز وقار

دویم تجاهل العارف که متکلم دانسته در صفت نادانی ظاهر کرده باشد مثال مصرع ع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا جان من +

سیوم ایهام یعنی بوهم افگندن ذهن سامع در معنی مثال شعر پیل تن شاهی که بسیار بارت بر سریر + زرین سخای ای برباغ ارگویت بسیار بار +

چهارم تاکید المدح بما یشبه الذم یعنی بتصور ذم شود وصفت در صفت افزاید مثال شعر عدل و انصاف تو شاها بکمال است ولیک + آنقدر هست که در بند ندارند [illegible]

پنجم تاکید الذم بما یشبه المدح

یعنی در مدح ذم عاید شود مثال شعر آن بهادر بی بها در چون دریای هیچ روان شد

ششم تفسیر

یعنی متکلم اول سخنی مبهم گوید و باز خود بیان کند مثال قطعه

سال و فال و حال و مال و اصل و نسل و بخت و تخت + بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام

سال خرم فال نیکو حال سالم مال بیر + اصل ثابت نسل باقی بخت عالی تخت تام

هفتم حسن التعلیل

یعنی معنی لطیف در صفت واقع شود مثال شعر لاله که بدل گره شد ش دود + از آه من ست آتش آلود +

هشتم مراجعت

معنی اش واضح مثال شعر دلم رفت آنکه با صبر آشنا بود + خطا گفتم مرا دل کجا بود

شعر از جامی حکیم ہشت بردار * سہ مرتبہ نصف نصف کم کن * و حساب ابجد آنست کہ ابجد ہوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ جملہ سی حرف از ابتدای ایک تا ہزار یعنی نہ نہ احاد و نہ عشرات و نہ مآت باشد بست سوم نکتہ کہ الفاظ قلیل و مطلب کثیر داشتہ باشد مثال نثر لقمان حکیم را گفتند کہ چند سال سفر دریا کردی از عجائبات چہ دیدی گفت عجائب ہمین کہ بسلامت برون آمدم

بست و چہارم تشبیہ

یعنی مانند کردن چیزی را کہ تشبیہ کنند مشبہ و آنچہ بدان تشبیہ دہند مشبہ بہ است و تشبیہ بر ہفت گونہ بود اول مطلق یعنی چشم چون بادام ست دوم کنایہ یعنی تشبیہ بہ کنایہ و اشارہ حاصل شود مثال مصرع

لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد * لولو مراد از اشک و نرگس کنایہ از چشم است سوم مشروط یعنی تشبیہ بشرط موقوف بود مثال شعر اگر سرو را رفتار حاصل بودی مانند قامت تو شدی چہارم تسویہ یعنی وجہ تشبیہ در ہر طرف موجود باشد مثال مصرع

وجود من ز میان تو لاغری آموخت * پنجم عکس یعنی واضح مثال نثر از سم ستوران کوہ مانند غار گردید * ششم اضمار یعنی مقصود متکلم از تشبیہ نباشد بلکہ چیزی دیگر باشد مثال مصرع در لالہ بوی مرا آخرا باید سوخت * ہفتم تفضیل یعنی مشبہ را بر مشبہ بہ ترجیح دہند مثال شعر

سرو گفتم چو دیدم آن بالا سرو لیکن نشد چنین رعنا

مخزن العلوم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نگارش نموده	تسطیر نموده	قلمی نموده	ترقیم نموده	ارقام فرموده
لطف نمایند	تلطف نمایند	عنایت فرمایند	مرحمت فرمایند	تفضل فرمایند
قبل ازین رقیمهٔ الوداد	قبل ازین رقیمهٔ نیاز	قبل ازین عریضه	قبل ازین عریضهٔ نیاز	قبل ازین عرضی
مصحوب برادر	مصحوب بهای صاحب	مصحوب میان صاحب	مصحوب بابا صاحب	مصحوب قبله گاهی صاحب
مرسل کرده شد	ارسال کرده شد	ترسیل کرده شد	ارسال بخدمت کرده شد	ارسال حضور کرده شد
بمطالعه شریف در آمده باشد	بمطالعه سامی آمده باشد	بشرف مطالعه مشرف شده باشد	بنظر فیض اثر گذشته باشد	بجناب فیض مآب مستفیض شده باشد
هرچه درو نگاشته ام	هرچه درو نگارش کرده ام	هرچه درو ملتمس کرده ام	هرچه درو معروض داشته ام	هرچه درو معروض ام
وآنچه مع فلانی مسطور	وآنچه مع فلانی مرقوم	وآنچه مع فلانی معروض	وآنچه مع فلانی مستند	وآنچه مع فلانی محدود
شرح کرده ام	اظهار کرده ام	التماس کرده ام	گزارش کرده ام	عرض کرده ام
جواب آن مع معروض الیه	جواب آن مع مشار الیه	جواب آن مع مصدر الیه	جواب آن مع مکرم الیه	جواب آن مع معظم الیه
بفرمایند	ایما نمایند	ارسال نمایند	ایما فرمایند	ارسال فرمایند
اگر به تشریف آوردن	اگر بقدوم رنجه کردن	اگر بکرم کردن	اگر بزینت افزا شدن	اگر به رونق افزا شدن
آن شفیق دیر باشند	آن قدردان دیر باشند	آن صاحب دیر باشند	آن مکرم دیر باشند	آن قبله دیر باشند
این دوستدار حاضر شود	این معاصی نیاز میشود	این ضعیف مستفیض شود	این بنده مشرف اندوز شود	این خاکسار مستفیض شود
زیاده چه بطرازد	زیاده چه تصدیع دهد	زیاده ایام بکام باد	آفتاب دولت تابان باد	سایهٔ سعادت بر فرق فرقدان گستر باد
بمطالعه سامی در آید	بمطالعه گرامی محسوب باد	بشرف مطالعه مشرف باد	بنظر فیض اثر بگذرد	بجناب فیض مآب مستفیض باد
رقیمهٔ الوداد فلانی	رقیمهٔ نیاز فلانی	عریضهٔ فلانی	عریضهٔ نیاز فلانی	عرضی فلانی
محررهٔ فلانی	مرقومهٔ فلانی	مسطورهٔ فلانی	مورخهٔ فلانی	معروضهٔ فلانی

مخزن العلوم

سوم نسبت و آن نیز مقید و غیر مقید اول آنکه بنام احدی یا از نام شئ طلب و
ارسال نسبت آن رعایت کرده باشد چنانچه رقعه در رسید مروارید صاحب ابر و کرم
دریانوال سلامت چهار دانه مروارید در رو دریافت آبروافزای بنده حلقه بگوش
گردیده در عطاء این عطیه روشن اگر دریا دریا لآلی آبدار نثار کند ستایش ثنا کننده هنوز
یک مروارید در عقد آداب شکر نکشیده باشد لاجرم گوهر سخن را در سلک دعا سفتن
لازم و انسب است تا صدف آسمان از درهای انجم پرست گوهر افادت و کامگاری آویزنده گو
روزگار آن نیسان بهار جود و اقتدار باد دوم آنکه مقید نباشد بر مطلب نامه یا اسم
مکتوب الیه از هر چیزیکه طبع معنی اقتضا کند نسبت رعایت کرده باشد مثل اگر خورشید در عبارت
آید پس همگی رعایت نسبت او که صفائی و نور صبح باشد آورده شود

مثل رقعه در رعایت نسبت آئینه

روشن ضمیرا اگرچه نمد پوشان کوی اخلاص جمال تمثال آنصورت نمای شاهد معنی همواره در
آئینه خیال معاینه می نمایند اما از انجا که انعکاس طبیعت کدورت افزای تحجل فطرت افتاده
بی اصل طبیعت صورتی بیقراری های باطل از سیماب گدازانیده و حیرت کده محجوب
پشت بر دیوار اند و آرزومند اند که چشم صورت پرست را بمشاهده آن جوهر قابل آئینه آئین
منور گردانید فرض کردم که بیاد تو دلم خرسند است لیکن این دیده دیدار طلب چه علاج
لازم که عکس ایام خجسته بخاطر دوستان صفا پرست تشریف آورده فروغ افزای دیده مشتاقان شود آئینه
موجب کمال امتنان خواهد بود والسلام

چهارم استعارت

معنی آن طلب داشتن چیزی و در اصطلاح عبارت اینکه لفظی را از معنی حقیقی نقل کرده

برای معنی دیگر بسبیل عاریت استعمال کرده باشند و فرق درمیان مجاز و استعاره از روی امثال معلوم شد که چون لفظ مستعار مضاف نباشد استعاره گویند مثلاً ماه رخی که بر ماه پیچید ماه را برای معنی چهره و مار را برای زلف استعمال کرده

پنجم علم معانی

مراد معانی ادراک مطابقت کلام است بمقتضای مقام بے مفاسد و مقام و چون کلام از افساد و مقام پاک شود حسن فراق کلام باشد و آن منقسم بر چهار است اول فصاحت دوم بلاغت سوم سلاست چهارم متانت اول فصاحت و آن واضح بودن کلام است از وجود اکراه چندکه ضعف التالیف و تنافر الکلمات و تعقد الفاظ بود دوم بلاغت و آن رسیدن کلام است به نهایت مقصود مثلاً اگر نامه در تهنیت نوشت شروع به تهنیت نماید که پیش از بیان مطلب دریافت شود که در تهنیت سوم سلاست است و آن تلفظ کلمات است بآسانی و سهولت چهارم متانت و آن استواری کلام است که عبارت دلپسند باشد و خلال در آن واقع نشود در بیان مطابقت کلام بر چهار نوع است اول تضاد که طباق و تکافو نیز گویند مراد از دو معنی که درمیان آنها فی الجمله تضاد باشد و آن حقیقی باشد یا مجازی یا معنوی یا خفی بیان طباق حقیقی اسم با اسم چنانچه زمین و آسمان رنج و طرب پیری و جوانی فعل با فعل چنانچه نشست و برخاست گفت و شنود حرف با حرف آری نه بیان طباق مجازی که در الفاظ مجازی تضاد باشد چنانچه موت و حیات و ضلالت و هدایت و شر است

در میان طبق مجازی که در هر دو معنی حقیقی و مجازی آن تضاد باشد و اگر در معنی
حقیقی تضاد باشد و در مجازی نباشد آنرا ابهام طباق گویند چنانچه ضحک بکا که ضحک
مراد از ظهور نام اوست و در طاق و جفت تضاد مجازی نیست بیان طباق معنوی
که در معنی تضاد باشد مثال نظم ما ئیم نظارگان غمناک ۞ در حقه سبز مهره خاک +
در حقه سبز مهره خاک طباق نیست اما در معنی آن که زمین و آسمان است تضاد است
بیان طباق خفی که دو معنی را جمع کنند که در آن تضاد نیست بلزوم باشد
مثال شعر ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی ۞ گرفت زلف تو از کار من پریشانی +
گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که سبب گهر ریزی است
با پریشانی تضاد دارد و نیز در میان اعتذار و اجتناب تضاد نیست بلکه در غیبت
و اجتناب تضاد است و اعتذار مستلزم غیبت بود ق احسن طباق آنست
که از وی نوع آخر از بدیع ترشح نماید و مجرد مطابقت ضد با ضد اعظم است و صنایع
ممنوع چنانچه حلم ضد جهل و حیا نیست بلکه ضد آن طیش است و ضد علم جهل بود و آنرا
فنا گویند دوم مقابله یعنی دو لفظ یا زیاده باهم موافق باشند ضدیت شرط نیست
و آن بر دو قسم یکی لفظی یعنی الفاظ باهم موافق و مقابل باشند مثال شعر
هیچ خواننده نماند از در خیرش محروم ۞ هیچ دربان نرفت از در فیضش مردود
دوم معنوی که در میان آنها مقابله در معنی نیز باشد مثال شعر
مخالفان تو مردود چون خطا بخطا ۞ موافقان تو مقبول چون جواب سؤال
سوم تشبیه و تشبیه سه قسم است اول حسی دوم عقلی سوم مختلف
اول حسی که احساس کرده شود بیکی از حواس خمسه ظاهری مثلا

تشبیه گل سرخ بعارض و سرو بقد	محسوس بصر	و آواز قلقل که از بط شراب بخیزد
با آواز خروس تشبیه داده	محسوس سمع	و تشبیه گل از بدن محسوس شم
و تشبیه لذت تنعم از شراب	محسوس ذوق	و تشبیه قاقم بشکم محسوس لمس

و اگر احساس کرده شود بحواس باطنی آن را حسی قیاسی گویند چنانچه بادون یاقوت
چند بادون یاقوت موجود نیست الا اجزاء آن موجود دوم تشبیه عقلی مثل تشبیه
علم بحیات سوم تشبیه مختلف که مشبه حسی و مشبه به عقلی بود مثل تشبیه عطر بخلق
و تشبیه عمر به پل بیان وجه تشبیه یعنی که مشبه و مشبه به در آن اشتراک دارند بر سه قسم
یکی تحقیقی مانند شجاعت در اسد دوم تخیلی یافته نشود وجه مذکور در یکی از دو طرف
مگر بسبیل تخیل چون تشبیه بدعت بظلمت مثال سنان خار بگو سوی گلبن است ایسی
گلبن بر وجه تخیل موجود است و آن سه قسم اول با واحد حقیقی دوم با واحد حکمی
و سوم متعدد و اول بر چهار صفت یکی وجه تشبیه در هر دو طرف حسی بود مانند حمره
در تشبیه رخسار معشوق به گل سرخ دوم وجه تشبیه عقلی و هر دو طرف حسی بود چون
تشبیه اهل بیت به سفینه نوح پس وجه تشبیه نجات است عقلی و طرفین حسی بود
سوم وجه تشبیه عقلی و مشبه به نیز عقلی و مشبه حسی مانند استطاب نفس در تشبیه عطر بخلق کریم
چهارم وجه و مشبه و مشبه به حسی چنانچه تشبیه عدل به ترازو در زیادتی و نقصان
دوم با واحد حکمی مثال چو بر فرق آب می انداخت از دست فلک بر باده سر دارید
می بست تشبیه سپهر بفلاک در حباب و قطره بگو هر وجه تشبیه حسی است و اگر عقلی باشد
مثال محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند وجه تشبیه عدم انتفاع است از
علم که عقلیت تشبیه صورت عمل بکتب حکمی سوم وجه شبه امور متعدد بود و آن بچند طریق

مخزن العلوم

یکی حسی چنانچه لون طعام و رایحه هرچه واقع بود مثال سیب از سیب زنخدان بوسه
خوردن + ز سیب خلد باشد کام بر نیاید + دوم عقلی مانند حدت نظر و کمال حذر چهار
جماع در تشبیه ظاهری مثال بیت — چون تو جام شراب گردانی +
ماه چون آفتاب گردانی + تشبیه جام باده برای گردش و تشبیه معشوق با آفتاب
وجه شبه زیادتی حسن اینهمه حسی ست اما گردانیدن آفتاب عقلی چهارم غرض
و آن بچند صفت اول غرض از تشبیه اظهار کردن حال مشبه ست چنانچه ماه رو برای
زیادتی حسن معشوق دوم از تشبیه بیان مقدار حال مشبه در قوت و ضعف چون سنگ کمر
و کوه سرین سوم از تشبیه بیان امکان وجود مشبه با مشبه به مثال — هست او ممکن
ولی دارد شرف بر ممکنات + نیست گر باور ببین در آبها آب حیات + چهارم بیان
وجه مشبه مثال رباعی

قضا شخصی ست پنج انگشت دارد
چو خواهد از کسی کاری برآرد
دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش
یکی بر لب نهد گوید که خاموش

پنجم حال بیان مشبه اخطار نشان ...
چنانچه سعی بیهوده نقش بر آب ششم غرض تقریر مشبه با وقوع مثال
گریه ام کوه را برد از جا + هفتم اظهار تزیین مثال چون مردمک بدیده
ما جا گرفته + هشتم غرض بدی مثال چون فرج و دهن باز چون
گون گنده دماغ چون گیر زبان دراز چون خایه در دل گره در بیان عیوب
در عبارت لفظیه بود یا معنویه و عیوب لفظیه هفت قسم اول تنافر الکلمات که ثقل الفاظ داشته باشد
مثلا در بیت و حلوک دوم اتصال بعید آمدن حرف قریب المخارج در عبارت چون تست راست
سوم جمع آمدن حرف و شد چهارم غرابت که احتیاج بکتب داشته باشد پنجم مخالفت ...

مخفف بجای مخفف ششم تالیف مخالف قاعده صرف یا فک اضافت در شعر هفتم تعقید لفظی که الفاظ موافق معنی نباشد ترتیب مثال هر بد بنا بیت سنائی عمر باد تا بمانی شش صد و پنجاه سال هشتم تکرار که یک الفاظ بغیر صنعت دو سه جا آمده باشد نهم تتابع که اضافت جمع بر بند دهم اخلال یعنی ترک حرفی و لفظی که معنی بدون آن تمام نشود یا زیاده کرده شود حرفیکه در معنی فساد آرد یازدهم تسلیم یعنی کم کردن حرفی از اصل کلمه دوازدهم تسلیم عکس که حرفی یا لفظی زیاده کرده شود سیزدهم تغییر یعنی گردانیدن لفظ را بصورتی دیگر برای درستی عبارت و وزن شعر چهاردهم تفصیل که هر جه اتصال شاید از ان تقدم و تاخر فصل بکار برند پانزدهم ابتذال که الفاظ عامه و شنیع استعمال کنند شانزدهم تکلف که الفاظ شگفته موضوع و مصنوع عبارت آرایی کنند هفدهم حشو و آن دو نوع بود قبیح یا ملیح اول آنکه معنی بدون آن تمام شود حسن عبارت نباشد دوم آنکه معنی بدون آن تمام شود مگر حسن عبارت باشد مثال قبیح گر بخندیم زان لبش شکر است گو بخندد + ور بگریم زان لبش گهر است گو بگریم چون می فاصل حسن عبارت آنست که معنی را تابع الفاظ نکنند بل الفاظ را تابع معنی کرده باشند

دوم عیوب معنویه این افساد گویند

آن هشت بود اول تناقص که در نسبت اضداد باشد یعنی در اول فقره نسبت چیزی بچیزی در فقره دوم بر خلاف آن دوم استحاله یعنی کلامی مشکل که وقت موت سوم مخالفت و آن بردن چیزی بر خلاف چون لعل سفید چهارم طلب یعنی غیر مقصود جو کی گشته پنجم نسبت صفت که در وی نباشد چون شراب شیرین ششم تعلیق که وجه آن

از ین هم باشد مثل می بُرندم چون قدح دست بدست هفتم تعقید معنوی که در معنی
تعقید است مثال آئینه را چون چمن میتوان گرفت + هشتم سرقه و آن سه نوع است
۱ سرقه عبارت ۲ سرقه الفاظ ۳ سرقه مثل و هر یکی ازان ظاهر و غیر ظاهر پس سرقه
عبارت و سرقه ظاهر بدترین عیبها است اول سرقه الفاظ ظاهر مصرع دُر شهر خویش
ندارد نسبتی بخطر + گوهر بکان خویش ندارد نسبتی قدر + دوم گشت شهر خویش برون بخطر بود دُر مصرع
بکان خویش برون بی قدر شد گوهر + مثال سرقه معنی ظاهر
گناهم اگر نامدی در شمار + ترا نام کی بودی آمرزگار + ایضاً
گناه تا نشود عفو جلوه گر نشود چه باطل است که با حق مقابل افتاده است
و امثال هر یک بسیار است برای تطویل کلام همین قدر اکتفا نمود فقط ششم علم عروض
ارباب صناعت عروض بنا بر اصول اوزان شعر را بر سه رکن نهاده اند یکی
سبب دوم وتد سوم فاصله اول سبب بر دو قسم یکی خفیف یعنی یک متحرک و یک
ساکن چون گل دوم ثقیل هر دو متحرک چون کله دوم وتد آن نیز دو قسم یکی مجموع
یعنی دو متحرک و یک ساکن چون چمن دوم مفروق یعنی دو متحرک و درو ساکن
چون لاله سوم فاصله آنهم دو قسم اول صغری سه متحرک و یک ساکن
چون صنما دوم کبری آن چهار متحرک و یک ساکن مثلاً نگنمش و مجموعه ارکان درین
مصرع گل خست لاله چمن نگرم پس تگی بحور درین ارکان خواهد بود در بیان اصول
سبب بجای سبب و فاصله بجای فاصله و وتد بجای وتد تقطیع است چنانچه فاعلن بتقدیم
سبب خفیف بر وتد مجموع و مفاعلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف و فعولن بتقدیم وتد مجموع
بر سبب خفیف و مستفعلن بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مجموع و فاعلاتن وتد مجموع درمیان دو سبب خفیف

و مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق این شش وزن در اشعار فارسی
کثیر الوقوع است و هر یک ازین شش کم نادر افتد و قلیلست عروضیان جا فا خوانند
و زحافات هر یک بسیار است از کتب معلوم شود و مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله
صغری و متفاعلن بتقدیم فاصله صغری بر وتد مجموع این هر دو در اشعار عربی بسیار
مستعمل است و جمله هشت اصل اند که مذکور شد پس بنای تمامی اشعار عرب و عجم بر آن است
عروضیان این افاعیل تفاعیل گویند در بیان بحر سالم بحر سالم نوزده است بعضی
مخصوص بعرب و بعض مخصوص بعجم نام آن بشرح اجزاء هر یک نوشته شود اول
طویل اجزای آن دو بار فعولن مفاعلن دوم بسیط اجزای آن فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن سوم مدید شش بار فاعلن مستفعلن چهارم وافر شش بار
مفاعیلن پنجم کامل شش بار متفاعلن ششم هزج چار بار مفاعیلن هفتم رجز
چار بار مستفعلن هشتم رمل چار بار فاعلاتن نهم منسرح مفتعلن فاعلات دهم مضارع
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن یازدهم مقتضب فاعلات مفتعلن فاعلات دوازدهم
مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات سیزدهم سریع مفتعلن مفتعلن فاعلات چهاردهم
قریب فعلاتن فعلاتن مفاعلن پانزدهم جدید مفاعلن مفاعلن فعلاتن شانزدهم
خفیف فاعلاتن مفاعلن فعلات هفدهم مشاکل فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل
هجدهم متقارب فعولن فعولن فعولن فعولن نوزدهم متدارک فعلن فعلن فعلن فعلن
و زحافات هر یک بسیار است چنانچه از زحافات هزج مثمن مسبغ سه مفاعیلن یک
مفاعیلان و این را فروع گویند و فروع هر یک بحر بسیار است بخوف طول انجامد لهذا مختص
سالم نگاشت و چون کلام بدین اوزان یا موزون فروع آن انتظام پذیرد آن را نظم گویند

مخزن العلوم

در بیان نظم بر ده قسم است اول غزل که زیاده از دوازده شعر نباشد و صفت معشوق دران بود و در سر دو مصرع مطلع قافیه داشته باشد

مثال غزل

بی تو هر دم میدهد از داغ دل پیغام نم یاد وصلت میکند صبر از دل ناکام کم
عیب آب کاسهٔ بشکسته را نتوان نهفت دیدهٔ حیران یار را میکند بدنام نم
آنچه یار از حلقهٔ دام محبت دیده‌ام نه سکندر دیده در آئینه نه در جام جم
شبنم اندر غنچهٔ گل آب حسرت میخورد با تبسم آشنا گر سازد آن گلفام فم
مژده باد ای تشنگان دشت بی آب جنون گریه دارم که خواهد شد درین ایام یم

ای دل اندر محفل عشاق بی نوش لبش
مست مینای قدح را یاد در اجسام سم

دوم قصیده که زیاده از دوازده شعر مشتمل بر مدح و ذم و نصایح بود مثال قصیده

عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن حلقهٔ [illegible] ماتم بسم داشتن
بر سر عمان درد موج حلاوت زدن بر در میدان غم فوج الم داشتن
نغمهٔ داود را از لب شیون زدن آتش نمرود را باغ ارم داشتن
با خط آزادگی بندگی آموختن با دل بی آرزو چشم کرم داشتن
حسن عبادات را برقع نسیان شدن زشتی اعمال را لوح و قلم داشتن
آینهٔ سینه را صیقل حسرت زدن زاویهٔ سینه را مخزن غم داشتن
شیب نگویم بطبع بر شباب است لیک بهر نهفت بود قامت خم داشتن
بهر نعیم بهشت طاعت ایزد بکن بر لب جیحون خطاست چشم بنم داشتن

با صنم آمیختن کفر ادب دان ولی	شرط بود در میان فاصله کم داشتن
ره بکوی عشق بر تو شمارم که چیست	گام بفرسنگ زدن ظل قدم داشتن
رو بفغان کن ببین عمر تلف کرده را	تا بتو روشن بود رو بعدم داشتن
مایهٔ تا زندگی از کف خویشش گیر	تا بکی این غره بناز از اب عم داشتن

مذهب عرفی بگیر ملت قارون بهل
گنج هنر ریختن به ز درم داشتن

سیوم تشبیب که شباب و مناظره و شرح حال خود و عدم تعداد شعر از قسم غزل بود مثال تشبیب از مناظره شب و روز چند بیت

بشنو از صحبت گفتار شب و روز بهم	سرگذشتی که ز دل می‌درکند شادی غم
هردو را خاست جدل از پی تفضیل سبقت	در میان رفت فراوان سخن از جهت قوم
گفت شب فضل من از روز فزون است آنکه	روز را گر ز شب تار خداوند قدم
روز چون این سخن از شب بشنید بر آشفت و بگفت	دیدهٔ خلق ز من نور فزاید نه ز تو هم

چهارم قطعه که وزن مطلع ندارد و کمتر از دو شعر نبود مثال قطعه

شده سیم تن از باد نزاکت آئینه را	همه تن دیده شد و سوی لبش دیدن آموخت
گشت آئینه دل محو تماشای رخت	حیرتم گشت که این دیده چه دیدن آموخت

پنجم رباعی که قافیه آن بسته شرط است و چهار شعر و این مخصوص بحر هزج +

مخزن العلوم

و بر فروع بیست و چهار ان و مصرع چهارم فصیح بود مثال رباعی

از سوز محبت چه خبر اهل هوس را — این آتش عشق است بسوزد همه کس را
ای خام طمع دم مزن از سوز محبت — از منصب پروانه چه کار است مگس را

ششم فرد دو مصرعه خواه قافیه باشد یا نباشد مثال فرد

بود راحت بقدر سکونت بهر جا را — دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

هفتم مثنوی دو قافیه بیت شرط است و تعداد بیت در نیست بر وزن هفت بحر که آن سریع و خفیف هزج متقارب رمل و دو فروع از بحر رمل بود مثال مثنوی بحر متقارب

یکی قطره باران ز ابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم — اگر اوست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار — که شد لولوی نامورشاهوار
بلندی بدان یافت کو پست شد — در نیستی کوفت کان هست شد

بود دست خری که دم نبودش — روزی غم بی دمی فزودش
در دم طلبی قدم همی زد — دم جست طلبید و دم همی زد
ناگه نه ز راه اختیاری — بگذشت میان کشت زاری
دهقان نگرش ز گوشه دید — بر جست و دو گوش را ببرید
مسکین خرک آرزوی دم کرد — نایافته دم دو گوش گم کرد
هر کس که نخورد حد برون گام — اینست سزای او سرانجام

هشتم ترجیع که بعد از چند شعر یک مصرع خواه بیت دیگر بترتیب نهند مثال

مخزن العلوم

یافت دریا را و گریا را ابر و گوهر نار نار
باغ بلستان یافت دیگر زار ابر و گوهر بار بار

هر کجا گلزار شد اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار

باد بشگافت ندهمی بر سنبل و عنبر عبیر
ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار

چون بطرف باغ بنماید گل خود روی وی
جامی با معشوقه می خوردن کنار جوی جوی

نهم مسمط که بیتی چند گفته در مصرع آخر وزن قافیه اصلی درآرد و آن مربع بود یا مثلث
یا مخمس یا مسدس و مسبع و مثمن و متسع و معشر مثال مخمس مشد

در عشق تو ای صنم چنانم
کز هستی خویش در گمانم

گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم

هر چند که زار و ناتوانم

دهم مستزاد که زیاده کرده شود بعد مصرع یا بیت فقره از نثر یا قافیه مثال
گر طالع صادق زنا یافت مثال پیدا گردد وان عقده که بسته است از هست
بخیال هم وا گردد گر آید افتادہ بپای طلبت زنهار مایست تا باید که همین
بجنبه برآرد پر و بال عنقا گردد

در بیان عیوب عروضیه شعر

عیب عروضیه چهار است اوّل سکته حرفی که در ظاهر تقطیع حرف افتد مثال مصرع
مرا جام او را تابوت تخت ❊ دوّم سکته حرکتی که ساکن متحرک بوزن در آید مثال
گردیدن بر وزن فعولن یا پابریدن بر وزن فعلولن آمده باشد سوّم وصل چنانچه
لام درین شعر دوا ای این دل عمدیدن من ❊ بجز وصل آن پری امکان ندارد
قاعده الف وصل از تقطیع ساقط نمایند اگر حرف دیگر باشد عیب است چهارم جمع

زحافات که از یک بحر ست در تقطیع ممنوع داشته قاعده در تقطیع آمد را ااد
و داؤد را داود و خرم را خرم و فرخ را فرخ کرده شود و نیز
بعد الف ها در تقطیع نیاید و واو محذوف شود چنانچه هیچ تو کوم مست مفتعلن کو
از خواب خور خواجه و خوش واو و ها محذوف گردد چنانچه خواب خوش مفتعلن خارج
خوش مفتعلن و همچنین یای ساقط شود از صفی و نون ساقط شود از چون و چنان و چنین

در بیان **قافیه** هرچه بآخر شعر در جمیع ابیات تکرارش واجب بود و آن حرف یا کلمه
یا کلمه باشد آنرا قافیه گویند و قافیه نه قسم ست یکی روی دوم ردف سوم
قید چهارم تاسیس پنجم دخیل ششم خروج هفتم مزید هشتم وصل نهم نایره
اول روی چون لام در گل دوم ردف حرف علت که پیش روی واقع شود
چنانچه الف در نقاب و اگر در ساکنین واسطه شود آنرا ردف زایده گویند و آن
شش حرف بود خا، را، سین، شین، فا، نون چنانچه در ساخت
و سوخت و کارد و کاشت پوست گوشت یافت کوفت خاند
ماند و ردف اول در فارسی دوگونه است معروف و مجهول معروف چون نور
و پیر و مجهول مثل شور و شیر و حجاب و حبیب سوم قید حرف ساکن
غیر علت که پیش روی آید چون نون آهنگ و حرف قید ده بود با، خا،
را، زا، سین، شین، عین، فا، نون، ها مثلا ابر صبر بخت
در بزم دست دشت نغز گفت بند مهر و در عرب بر همه حروف
چون رسد که عین قید ست چهارم تاسیس الفی را گویند که میان او و روی
یک حرف متحرک رابطه باشد چنانچه در عاشق الف و در فارسی رعایت تاسیس

مخزن العلوم

واجب ندانند پنجم دخیل حرفی متحرک درمیان تاسیس و روی چون شین عاشق

ششم وصل

حرفی که بروی الحاق باشد چنانچه میم محرم ۱ هفتم خروج حرفی که بوصل پیوندد چون میم
یاریم ۲ هشتم مزید حرفیکه بخروج پیوندد چون شین نگاشتمش نهم نایره یک
یا دو حرف که بمزید ملحق گردد چنانچه میم و سین ور و ند دیدستمش

بیان حرکت قافیه

و آن شش قسم است اول یکی رس یعنی حرکت دخیل دوم حذو حرکت ما قبل ردف
وقید سوم توجیه حرکت ما قبل روی چهارم مجری حرکت روی پنجم اشباع
حرف وصل ششم اشباع دخیل

در بیان عیوب قافیه

عیب قافیه دوازده است اول غلو که یکجا روی ساکن و دیگر جا متحرک از بد مثال شعر
صلاح کار کجا و من خراب کجا　　ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا
دوم اقوا و آن عبارت از اختلاف توجیه است و حرکت ما قبل روی که ساکن باشد
و حرف از حروف قافیه با او نبود مثل یکجا فردوسی و دیگر جا طوسی و جست و چیت
مثال شعر دور تا از روی آن گل مانده ایم ❊ خار در دل پای در گل مانده ایم
و اگر روی متحرک است جایز بود سوم اکفا یعنی تبدیل روی یکجا حرف تازی
یا قریب المخرج بود چون لب و چپ و سگ و شک و سیاح و سیاه چهارم اختلاف
حرف علت چون ریخت و سوخت پنجم اختلاف حرف قید چون عمر و شعر ششم اختلاف اتباع
چون کاهل و تجاهل هفتم اختلاف حذو چون ناموس فردوس هشتم ایطا و آن جلی باشد

یا خفی اول چو شبانه و میخانه و این را قافیه شایگان نیز گویند و دهم ایطا خفی چون
آب و گلاب نهم تضمین چون ارادت و دلشادت یعنی قافیه در معنی موقوف بما بعد
بر ما بعد خود باشد و دهم قافیه التغیر و هند چون سبز و ابر یاد و یازدهم معمول چون شبان شود
مثال شعر مستم از باده شبانه هنوز ساقیا مانرفت خانه هنوز دوازدهم
قافیه شایگان که آورده آن فایده ندارد تنبیه استبداد شعر برائم تو گفته ایست
اسهوی که سهی در وشست چگونه دود یا ربی یار چگونه بود او عروض اول خلیل
بن احمد و انستة فقط

هفتم علم ریاضی

موضوع این علم نقطه است که از آن بحث کنند و نقطه اشارتی حسی بود که خبر ندارد و اگر
آن نقطه زیاده کرده شود بطرف از اطراف آن را خط گویند یعنی خط طولیست که عرض
ندارد و سطح طول و عرض هر دو دارد مگر عمق ندارد و جسم طول و عرض و عمق هر سه دارد
چون بر خط مذکور خطی مستقیم کشند سطح طرفین را زاویه نامند پس اگر آن خط وسط و طرفین را
سطح را دو زاویه برابر کند آن خط را عمود و سطح طرفین را زاویه قایمه گویند و اگر سطح را دو زاویه
نابرابر کند آن خط را ساق یا ضلع و طرف افراط را زاویه منفرجه و طرف تفریط را
زاویه حاده نامند و خط مستقیم را ده نام مشهور است و هر نام مخصوص بموقعی عمود
ضلع ساق قاعده جانب قطر وتر سهم ارتفاع مسقط الحجر بدین شکل

ضلع عمود

زاویه منفرجه زاویه حاده زاویه قایمه خط زاویه قایمه

فهرست العلوم
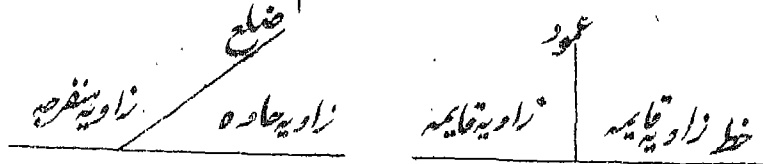
در بیان شناخت بعضی اشکال چون دو خط را بر سطحی بکشند که با هم ملتقی نشوند هر چند کشیده آید
آنرا خط متوازی گویند و اگر بسطح یک خط بر کناره محیط شود آنرا دایره و وسط حقیقی
آن دایره را نقطه و مرکز نامند و خطی که دایره را دو پاره برابر کند آنرا قطر گویند
و خطی که از مرکز بمحیط رسد نصف قطر و آن خط مستقیم که دایره را دو پاره
نابرابر کند آنرا وتر گویند و وتر محیط است یا قاعده و خطی که از منتصف وتر بمنتصف
قوس آید آنرا سهم آن قوس گویند و اگر خط دو قوس کمتر از نصف دایره باشد
آنرا هلالی اگر دو قوس زیاده از نصف دایره است آنرا نعلی خوانند بدین شکل
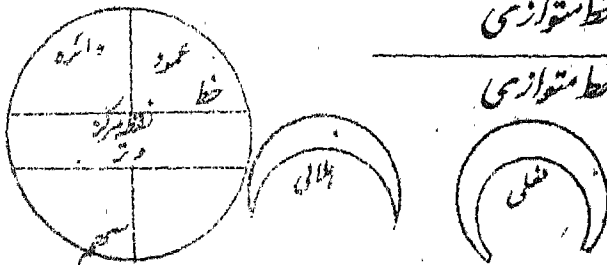
و هر سطحی که سه خط باشد آنرا مثلث گویند پس اگر هر سه خط برابر است متساوی الاضلاع
و اگر دو خط برابر است متساوی الساقین و اگر هر سه خط مختلف است آنرا مختلف الاضلاع
نامند و آن یا قائمة الزوایا یا منفرجة الزوایا یا حادة الزوایا باشد بدین شکل
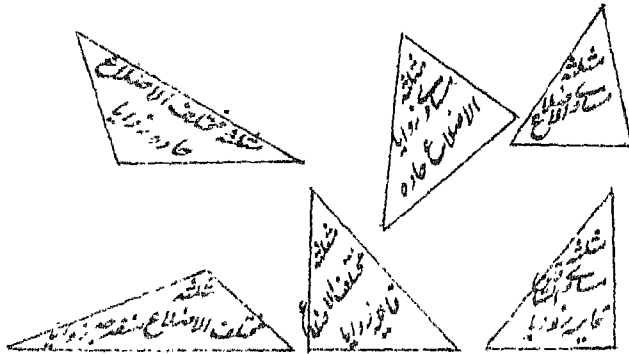
واگر سطحی چهار خط محیط شود آنرا ذی اربعة الاضلاع گویند پس اگر هر یک ضلع باهم
برابرست و زوایا قایمه آنرا شکل مربع و اگر اضلاع برابر و زوایا قایمه نبود آنرا معین
واگر زوایا او قایمه باشد و اضلاع برابر ندارد آنرا مستطیل و اگر اضلاع و زوایا
هر دو برابر نباشد لیکن هر دو ضلع متقابل برابر باشد آنرا شبیه معین گویند و دیگر اشکال
اربعة الاضلاع را منحرف خوانند

چنانچه ذی الزنقه و ذی الزنقتین این شکل
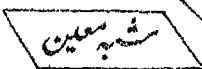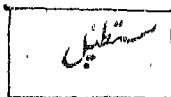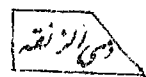
واگر انچها خط زیاده دارد کثیر الاضلاع نامند پس اگر اضلاع و زوایا مساوی باشد آنرا
مخمس و مسدس و علی هذا القیاس و اگر مساوی نباشد آنرا ذو خمسة الاضلاع و ذو ستة الاضلاع
و علی هذا القیاس و اگر جسمی شش مربع مساوی محیط شوند آنرا کعب خوانند و اگر دو دایره مساوی متوازی
سطحی واصل میان هر دو محیط شود آنرا استوانه مستدیره گویند پس اگر سهم عمود قایمه است استوانه قائمه
اگر عمود نباشد استوانه مائله و اگر آن خط برابر نسبت مخروط گویند بدین شکل
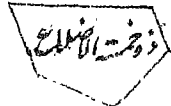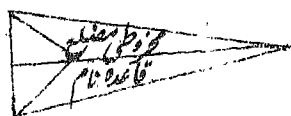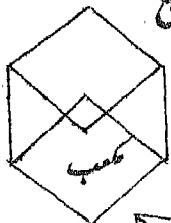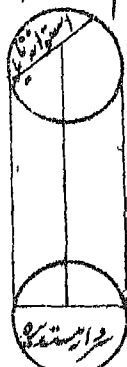
بیان اصطلاحات از اصول موضوعه

اول نقطه و خط و سطح و خط مستقیم و دایره همه موجوداند دوم اختیار است که بر سر سطح و خطی که خواهند نقطه کنند سوم بر خطی و سطحی که خواهند خط فرض کنند چهارم نقطه با نقطه و خط با خط همیشه منطبق شود پنجم در میان دو خط انقطاع و در دو سطح خط مشترک میشود ششم اختیار است بر سر نقطه که خواهند مستقیم را زیاده کنند هفتم بر سر نقطه هر دوری که خواهند دایره کشند هشتم زاویه قایمه با هم برابر میباشند نهم دو خط مستقیم سطح را احاطه نمی کنند دهم هر زاویه که برابر قایمه است آنهم قایمه باشد یازدهم خط مستقیم گاهی ملحق نمیشود از خط مستقیم بشرطیکه برابر یک دیگری نباشند دوازدهم اگر بر دو خط مستقیم یک عمود کرده شود و زاویه اندرون از دو زاویه قایمه کم باشد پس آن دو خط ملحق خواهد شد

بیان اصطلاحات از علوم متعارفه که هفت اند

اول چیزها که برابر یک چیز معین باشند آنهم با هم برابری باشند دوم چیزها که با هم برابر باشند چون زیاده کرده شود آن همه را برابر یا کم کرده شود پس آن چیزها بعد زیادتی و کمی نیز برابر خواهد بود سوم چیزها که با هم برابر نباشند هرگاه زیاده کرده شود از آنها یا کم کرده شود از آن پس بعد زیادتی یا کمی هرگز برابر نخواهد شد چهارم چیزها که حال مساوات آن معلوم نباشد پس هرگاه یکی زیاده یا کم کرده شود از آن برابر و بعد زیادتی یا کمی معین شود که اینهم با هم برابر اند معلوم شود که همیشه با هم برابر میشود پنجم چیزها که مثل یک چیز معین باشد پس آن چیزها با هم برابر باشند مثل ثلث با ثلث و چهار با چهار برابر یک شئی معین باشد ششم چیزها که با هم مطابق باشند بغیر تفاضل پس آن چیزها با هم برابر بی زیادت

در بیان رسم اشکال

میخواهیم که شکل مثلث متساوی الاضلاع رسم کنیم پس از حکم ششم اصول موضوعه از هر دو نقطه آن خطی که بر آن مثلث بنا باید کشید دو دایره ا ب کشیم و از حکم ششم اصول موضوعه خط مستقیم ب نموده دو خط ج از هر دو نقطه خط مستقیم ب تا س که جای تقاطع دو دایره است کشیم هر سه خط برابر خواهد آمد زیرا که از نقطه خط محیط برابر است پس از حکم اول علوم متعارفه هر دو دیگر هم برابر خواهد بود
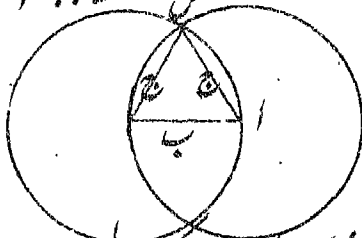
دیگر میخواهیم که دو پاره برابر کنیم یک زاویه را پس ج ب [illegible] خط ب ج کنیم چنانکه ج رو ب برابر باشد و خط ب ج [illegible] بحکم شکل اول مثلث متساوی الاضلاع نمایم و در میانش عمود سازم هر دو زاویه برابر آید چرا که هر زاویه و ضلع مثلث متساوی الاضلاع باهم برابر است
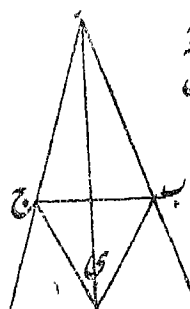
دیگر میخواهیم که دو پاره کنیم خط محدود را پس خط محدود را بحکم شکل اول متساوی الاضلاع نمایم و بحکم شکل دوم زاویه را دو پاره کنم تا خط محدود نیز دو پاره برابر خواهد بود چرا که اضلاع و زوایا مثلث متساوی الاضلاع باهم برابر است

دیگر میخواهیم که قطر دایره دریافت کنیم پس در دایره یک قوس [illegible] در میان آن قوس بحکم شکل دوم عمود کردیم و آن خط قطر دایره خواهد بود چرا که مثلثه متساوی الساقین هر دو زاویه برابر دارد چون هر دو زاویه [illegible] دو پاره باید شد بشکل
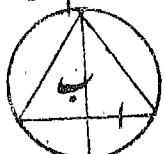
دو خط که باهم تقاطع میکنند هر دو زاویهٔ آن دو خط هم باهم برابر شود چراکه هر چهار زاویه برابر
چهار قایمه است چنانچه الف با الف و دوم با ب
برابر باشد دیگر هر قدر خطوط که باهم تقاطع کرده باشند
همگی زوایا آن همه خطوط برابر چهار قایمه خواهد بود چراکه هر چند زاویهٔ قایمه از یک دایره
تشکیل شود و جمله خطوط هم محدود دایره است بدین شکل
دیگر اگر دو زاویهٔ ب ضلع ج کلان باشند زاویهٔ ب نیز کلان از هر دو زاویهٔ دیگر ده بدین
شکل
و دیگر دو زاویه مساوی است چنین باهم برابر
چراکه در حالت برابر بودن دو ضلع را بموجب شکل بالا دو زاویه هم نیز برابر خواهد بود
و اگر یک مثلث را دو زاویه ه برابر است
خط زاویه ها باهم برابر است و دیگر دو زاویه
هم هر مثلث از دو زاویهٔ قایمه خرد خواهد بود چراکه هر سه زاویهٔ هر مثلث برابر دو قایمه
بدین شکل
و دیگر میخواهیم که از یک زاویهٔ هر مثلث دو زاویهٔ دیگر
دریافت کنیم پس خط ب آن مثلث زیاده نمایم و بران عمود ح سازم تا زاویه دریافت شود
و دو زاویه ا و دیگر بعینه ما نی زاویه معلومه برابر دو قایمه است
چراکه هر زاویهٔ مثلث برابر دو زاویهٔ قایمه است بدین شکل
و دیگر در دو ضلع هر مثلث اگر دو خط ه از درون هر دو ضلع ا باهم کرده شود خط خرد و یک زاویه
کلان خواهد بود بدین شکل
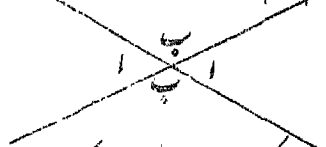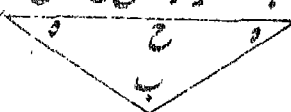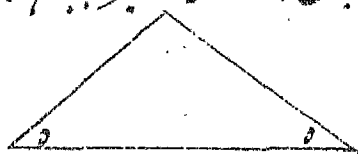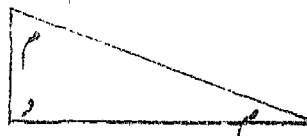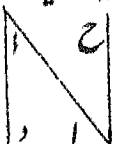
دیگر میخواهیم که مثلثی رسم بکنیم که هر سه خط آن موافق خط فرضی باشد مثلاً آ ب ج خط فرضی بعد ازین خط محدود آ ب جدا کرده شود و از نقطهٔ آن پرکار را موافق ج تفاوت داده بدور بمقدار دائره کشند و بعد از آن از نقطهٔ دوم آن خط محدود موافق ب و بدور بمقدار دائره کشند و از نقطهٔ هر دو دائره ب ج تا آن نقطه که خط هر دو دائره پیوسته است رسم شود مثلث خط فرضی باشد
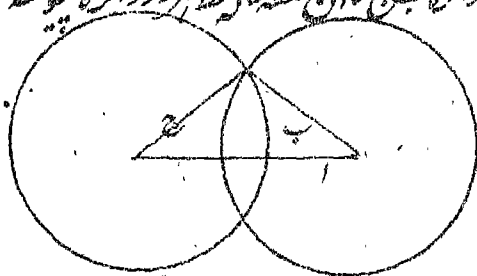
دیگر میخواهیم که رسم بکنیم شکل مربع پس دائره ا کشیدیم و بموجب شکل چهارم خط ب نامیم آن ب را بموجب شکل سیوم دو پاره کردیم تا که چهارم قایمه درست آید بعد ازین نقطهٔ خط قایمه درازتر تا ن و از آن تا ص و از ص تا خط مستقیم ا ل ی م شکل مربع خواهد چرا که خط قطر با هم برابر است و چون از نقطهٔ هر دو خط خطی کشیده شد با هم برابر باشد بدین شکل
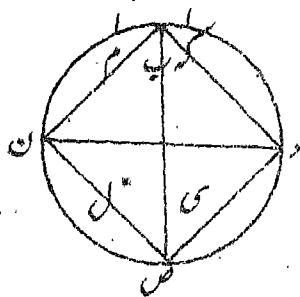
دیگر میخواهیم که از یک خط فرضی خطی بکشیم که برابر آن خط باشد پس از نقطهٔ خط فرضی خطی مستقیم ج رسم کنیم و آن را مثلث متساوی الاضلاع سازیم و از هر دو نقطهٔ مثلث دائره کشیدیم و از نقطهٔ آن بجائی که هر دو دائره ر و ملحق شود خط مستقیم س کنیم مثلاً ا خط فرضی ب نقطهٔ ج خط مستقیم مثلث ر و دائره س خط برابر ا
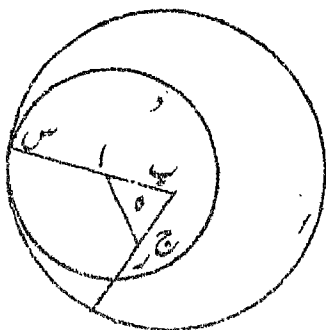
مخزن العلوم

آ خواهد بود

بدین شکل

۱۶ هرگاه برابر باشد دو ضلع و زاویهٔ آن
دو ضلع از مثلث دیگر پس ضلع باقی و زاویه
های دیگر مثلث بمثل خود هم مثلث با مثلث
برابر خواهد بود مثلاً اگر اب به ده و اج
به دز و زاویه آ به زاویه د برابر است پس میگوییم که بج به هز و زاویه ب به ه
و زاویه ج به ز هم برابر خواهد بود
و این از انطباق هر دو مثلث معلوم گردد

مخزن العلوم
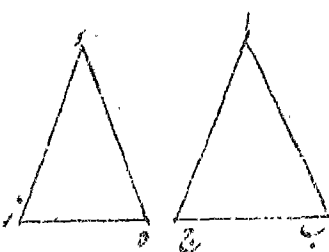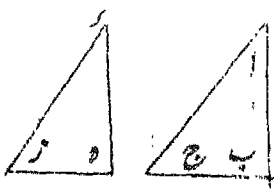
۱۷ هرگاه که هر سه ضلع یک مثلث برابر باشد
هر سه ضلع مثلث دیگر را هر یک بنظیر خود مثلث
با مثلث برابر خواهد بود مثلاً اب اج بج ده دز هز هر سه برابر اند و این با انطباق ضلعها و زاویها
که هر یک مثل خود باشد معلوم گردد

۱۸ قطر سطح متوازی الاضلاع منصف
آن سطح میباشد چون سطح ابجد را آج
منصف ست از آنجهت اینکه اج ب د هم اب جد برابر
و آج مشترک پس بحکم شکل ۱۷ مثلث با
مثلث برابر
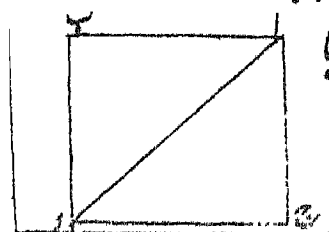
د قاعدہ واحدج ہ پس شلث اج ہ برابرست شلث ب ج ہ اخاج کنیم ب زرا بقدر ح ہ و وصل کنیم ہ زرا و قطع کنیم اط بقدر ح ہ و وصل کنیم ہ ط را شلث اج ہ نصف ست سطح اج ط ہ را و ہمچنین ب ج ہ نصف ب ج ہ ز را و چونکہ بحکم شکل ۱۹ سطح اج ہ ط برابرست بہ سطح ب ج ہ ز

پس نصف ہر دو ہم برابر

۲۷
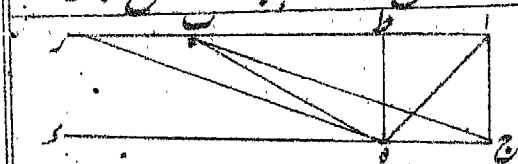
ہر سطح متوازی الاضلاع و شلث کہ بر یک قاعدہ و بر یک جانب و درمیان خطوط متوازی باشند پس سطح مذکور دو چند شلث خواہد بود مثلاً سطح ا ب ج ا و شلث ج ہ ا سیگوئیم کہ اب ج د دو چندست از ج ہ ا و بہ ثبوت این معنی ا ا ر ا وصل کنیم پس بشکل ۲۰ شلث اج ر برابرست شلث ج ہ ر را و شلث اج ر نصف اب ج د ست و چیزہا کہ برابر یک چیز معین باشند آنہم برابر مے باشند
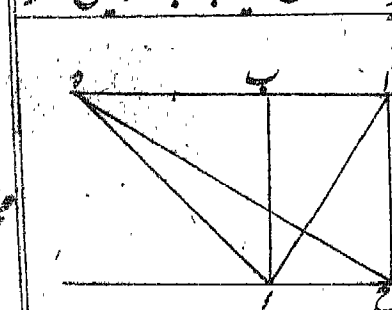
۲۸ دیگر میخواہیم کہ مرکز دائرہ معلوم کنیم گرفتیم از محیط دو نقطہ ب ج و وصل کردیم ہر دو نقطہ را بہ خط ب ج و تنصیفش کردیم بہ نقطہ ہ و بران عمود بر آوردیم و از ہر دو جہت تا محیط کشیدیم و تنصیفش کردیم بہ نقطہ ط پس ط مرکز دائرہ است زیراکہ وصل کردیم ط ب ط ج را چونکہ ب ہ ہ ج باہم برابراند و ہ ط مشترک و ہر دو زاویہ ہ قایمہ پس بحکم شکل ۱۶ ب ط برابرست ط ج را

و اگر ط مرکز نباشد دیگر مرکز که فرض کرده شود لازم آید از آن برابری زاویه خرد با

بزرگ یعنی زاویهٔ ا زاویه خرد هم قایمه باشد و بزرگ هم

بدین شکل

۴۳ مربع خطی برابر خواهد بود به مجموع دو مربع

دو قسم وی با دو چند سطح یکی قسم بدیگری مثلاً مربع خط اب ا ب ج د

است و تقسیم کرده شد اب به ه پس مربع

اب مساوی است به مجموع مربع ب ه

و مربع ه ا و دو چند سطح ب ه در ا ه

خطوط ب ه و ک ل برابر است پس ک د

مربع ب ه شد و ط ه مربع ا است و ب ه برابر ط ح و ا ه برابر ط ک پس

سطح ط م یعنیه سطح ب ه در ا ه است و چنین است سطح ه ل

۴۴ مجموع مربع دو ضلع از مثلث قایم الزاویه برابر باشد مربع وتر آن را مثلث

ا ب ج قایم الزاویه است مربع ب ج برابر است مجموع دو مربع ا ب ا ج را برابر هر ضلع

مربع بسازیم و خط آن متوازی ب ک کشیم

و ج ک را وصل کنیم پس مثلث

ا ب ک است به مثلث برابر بودن

ج ب ا ب و ب ک به ب ج

و تساوی هر دو زاویه ب و چون

مثلث ج ب ج نصف است مربع

مخزن العلوم

وب ج را وصل کنیم و زره ط را موازی ب ج کشیم پس آب را سه بخش برابر گردید از نقطه ط اب زیرا که نسبت اب بسوی اب مانند نسبت اج است بسوی اج و ار سوم جز آج است پس از هم سوم حصه اب است
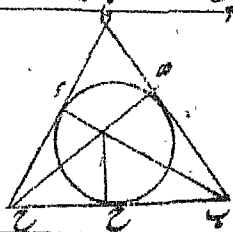
دیگر میخواهیم که در مثلث دائره بسازیم چون مثلث اب ج تنصیف زاویه ب ج کنیم و از انجا دو خط تا بجائی کشیم که با هم ملاقی شوند چون ب ز ج ز پس هر دو زاویه ب برابر اند و زاویه ه ح قائمه و ضلع ب ز مشترک مثلث ب ه ز ب ج ز
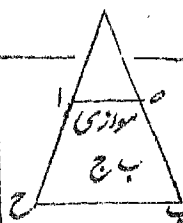
با هم برابر زیرا که در هندسه ثابت است که اگر هرگاه که دو زاویه و یک ضلع از مثلثی مساوی باشد بدو زاویه و یک ضلع از مثلثی دیگر را هر یک بنظر خود دیگر اضلاع و زاویه هم برابر باشد پس ه ز برابر ز ح و همچنین ح ز لهذا نقطه ز مرکز قرار داده دائره ه ح بکشیم چه در هندسه مقرر است که در دائره چون از نقطه زیاده از دو خط برابر باشند آن نقطه مرکز باشد آن دائره را چونکه درین علم اشکال بسیار است و انتقدر نیست که انتخاب کرده آید بلکه بدلیل هم فهمیدن محال بیشتر امد و درین مختصر گنجایش آن سبب طوالت نسخه داشته چیزی از علم زاویه و دائره که بزبان انگلستان آنرا کمپاس نامند بقلم می آید چرا که قدری واقفیت آن فائده کثیره میدهد

در بیان زاویه و کمپاس

کمپاس دائره ایست که آنرا بسه صد و شصت درجه تقسیم کرده اند و زاویه گوشه ایست که تعداد وسعتش بمقدار درجات دائره نوشته شود و فائده ازان دریافت ارتفاع مرتفع و مقدار عرض و طول کوه و دریا و غیره مقصود جهت پیمایش بلندی یک زاویه قائمه

تحقیق علوم
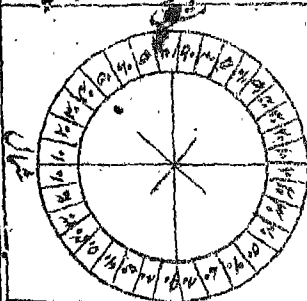
شکل کمپاس	وسیلهٔ برای دانستن عرض و طول یک قوس کافیست
	محیط دائره سیصد و شصت درجه و قطر آن یکصد و بیست درجه هشت و پس پرگار یک بر قدر زاویه نگاشتن چه خواهد پرگار را بمقدار شصت فاصله داده دائره بکشد
	و بقدر زاویه عدد جدا کند زاویه مطلوبه باشد

مثلا اگر زاویه بیست درکار است مطابق عدد و شصت صد و بیست عدد و از خط استدیره بگیرد زاویه بیست برابر آید و بر مرکز آن دائره سوزن قطب نما نصب پیدا شد از این سبب حساب زاویه پس درست می افتد چرا که بجهت نوع روی سوزن قطب نما سمت شمال می ماند این را در زبان انگلستانی کمپاس می نامند

ترکیب نهادن کمپاس اینکه

نلی شیشه اندرون آب پر کرده قدری خالی داشته هر دو طرف مسدود کنند و به بینید حباب بشکل مثلا نظر خواهد آمد و چونکه نلی مذکور بر سطحی داشته آید اگر آن سطح برابر است حباب در میان نلی قرار خواهد گرفت و اگر سطح برابر نیست حباب مذکور بسمتی راجع بود پس به سطحی که حباب وسط الطرفین قرار گرفت کمپاس را نهاده از اندرون دوربین و خواه از نلی کدامی فلذات که بر کمپاس منطبق کرده باشد بر نشان

مفروضه نگاه کند

و بعد از آن نشان مفروضه دیگر را به بیند و در میان هر دو نشان هر قدر درجه زاویه که در شمار آید

سوم ضرب آن یکے را مکرر کردن است بشمار عدد دوم و عددی را که از ان ضرب ہند مضروب فیہ و آن عدد را کہ در عدد دوم ضرب کنند مضروب و ہرچہ حاصل شود آنرا حاصل ضرب خوانند پس اگر بغیر خانہ است عددی از طرف راست مضروب فیہ گرفتہ با تمامی اعداد مضروب جدا جدا ضرب ہد و اعداد حاصل ضرب موافق زینہ بنویسند و اگر اعداد ضرب از دہائی زیادہ شود اکائی آن نوشتہ باقی دہائیہا را اکائی کردہ شامل اعداد اکائی دوم نماید و ہمین قدر بمرتبہ دیگر مثلاً

مضروب فیہ	۵ ۳۲
مضروب	۱ ۴۲
ضرب	۲۸۴
	۴ ۲ ۶
میزان کل	۴۴.۵۵ ۱ ۷

دربیان عمل با خانہ اگر با خانہ است عدد ہر دو طرف را ضرب دادہ تحت آن خانہ حاصل ضرب را بلحاظ مراتب نگاشتہ شود و من بعد زیرین ہر خانہ مثلث یک یک سمت را جدا جدا کردہ حاصل اندشان یا امتحان آنکہ مضروب مضروب فیہ و حاصل ضرب را بغیر تعین مراتب میزان دہد بعد ازان عدد مضروب با مضروب فیہ ضرب کنند اگر میزان آن با میزان حاصل ضرب برابر است عمل صحیح ورنہ خطا مثلاً میزان مضروب پنج و میزان مضروب فیہ نہ در ضرب حاصل عدد نہ پس حاصل ضرب آن نہ است چہارم تقسیم کہ یکے را از عدد دوم حصہ ہم برابر شود ہر عدد را کہ حصہ کنند مقسوم و آن عدد را کہ بمقدار حصہ ہند مقسوم علیہ و ہر قدر کہ قسمت پذیرد آنرا خارج قسمت گویند پس یک یا دو عدد از مقسوم آنقدر کہ مقسوم علیہ قسمت پذیرد

۵	۴	۳	۲	
۳ / ۵	۲ / ۸	۲ / ۱	۱ / ۴	
۳ / ۰	۲ / ۴	۱ / ۸	۱ / ۲	
۱ / ۵	۱ / ۲	۰ / ۹	۸ / ۶	
۱ / ۰	۰ / ۸	۰ / ۶	۸ / ۴	

مخزن العلوم

ویا عرض را از سه جا پیموده سه حصه نماید و حصه سوم عمق را با طول ضرب بدهد اگر از بسوه
از بسوه ضرب خورد بسوانسی و بسوه با بیگه ضرب خورد بسوه و بیگه با بیگه ضرب خورد بیگه گردد

دربیان پیمایش حوض و چوب و سنگ وغیره

در پیمایش چوب و سنگ و آب اول طول را با عرض ضرب داده شود و حاصل ضرب را باز در عمق ضرب کرده آید حاصل ضرب آن مطلوب موافق اوزان هر یک که مذکورش خواهد شد وزن دریافت شود مثلاً عرض ۸ طول ۱۲ ضرب ۹۶ و عمق ۴ ضرب ۳۸۴ حاصل مساحت است و این را حسب قاعده قسمت داده مربعه نموده آید ۳ و اگر در مساحت تالاب و چوب و چونه و کشتی عمق خواه عرض یا طول برابر نباشد پس باید که اول طول هر مرتبه را پیموده جمع کند بعد از آن عرض هر مرتبه را جمع نماید و هر دو اعداد جمع را جدا جدا بر عدد مراتب برابر قسمت کرده ضرب نماید بعد از آن عمق هر مرتبه را جمع نموده برابر قسمت کرده حاصل ضرب ضرب بدهد مثلاً

۸ عرض
۵
۴
عمق
۲
۳
۴
طول ۱۱
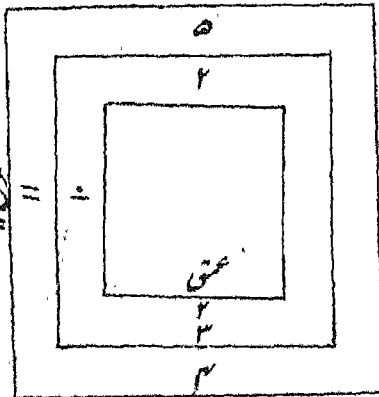
حوضیکه طول مرتبه اول ۱۲ مرتبه دوم ۱۱ مرتبه سوم ۱۰ قسمت برابر بخشه ۱۱ و همچنین عرض اول مرتبه ۸ دوم ۵ سوم ۲ قسمت برابر ۵ ضرب ۵ یا ۱۱ = ۵۵ و عمق که ۱۵ حصه است سوم سه ضرب آن با حاصل ضرب اول کرده حاصل ضرب آن ۱۶۵ بمقدار مطلوب پیمایش چوب و سنگ و دیوار وغیره مطابق آن بود

هفتم تحویل

و آن بر چهار قسم بود اول نقدی یعنی اگر روپیه را آنه نمودنست از ۱۶ ضرب دهد و اگر روپیه را

مخزن العلوم

آنه نمودن باشد از ۱۲۶ تقسیم نماید و اگر آنه را پائی و پائی را آنه کردن است با هم خواهد و از تو
ضرب یا تقسیم نماید و اگر تقسیم حصه یا دریافت مجهول ضرور است پس بیاید عمل اربعه متناسبه

در بیان حساب اربعه متناسبه که در هند اچھا پچھل گویند

اربعه متناسبه حسابیست که از سه عدد معلوم عدد مجهول چهارم دریافت توان کرد و آن
بر دو صورت است یا اعداد اول را با دوم ضرب و با سوم قسمت و یا دوم را با سوم
ضرب و با اول قسمت داده آید چونکه این عمل را هندیان بسی آسان نموده حساب
اچھا پچھل مقرر کرده اند و جمله حساب درین عمل درست میگردد لهذا بر این طریق
چیزی نگاشته میشود مثلاً یکی معلوم که مطلوب است او را پچھل گویند دوم
قیمت او را پریان سوم مقدار شی که او هم چیزی بدست آرند اچھا یعنی
کاه ربا دو نیم توله بدو روپیه دوازده آنه می یابند پس یازده روپیه چه مقدار
خرند بنویسیم پریان که ۴۴ آنه میشود و پچھل ۳۰ ماشه و اچھا ۱۷۶
آنه چون پچھل را در اچھا ضرب کردیم حاصل ضرب پنج هزار و دو صد
هشتاد شد این را از پریان که چهل و چهار است قسمت کردیم خارج قسمت
یکصد و بست ماشه یعنی ده توله بیازده روپیه
مثال دیگر سه توله زعفران را به شش روپیه میدهند قیمت شش ماشه
چیست پس پچھل را که نود و شش است در اچھا یعنی شش ضرب دادیم حاصل
پانصد هفتاد و شش این را بر پریان قسمت کردیم خارج قسمت
شانزده آنه شد در مقابله شش ماشه

مخزن العلوم

چهارم طولانی

قسمت غایب
که اگر گره از ذرعه نمودن است از شانزده ضرب دهد و اگر گره را ذرعه سازد با شانزده
اگر بسوه از بیگه کردن است از بست ضرب دهد و اگر بیگه را بسوه نماید از بست
قسمت سازد

دربیان دانستن ضلع مثلثه قایمة الزوایا

اگر ضلع میانه و اقصر معلوم ست و اطول معلوم نیست باید که مجذور میانه و اقصر گرفته
جمع کند و جذر این مجذور مجموع را بگیرد همانقدر اطول خواهد بود و اگر اوسط و اطول
معلوم است خواهد که مقدار اقصر دریابد باید که مجذور هریک یعنی اوسط و اطول
بگیرد و بعد از ان در تفاوت یکی بدیگری هرقدر اعداد که باشد جذرش کند
بقدر اقصر خواهد بود و بهمین طریق اوسط مثال میانه چهار است
مجذورش شانزده و اقصر سه مجذورش نه هردو را
جمع کردیم بست و پنج شد جذر آن
پنج پس مقدار
اطول
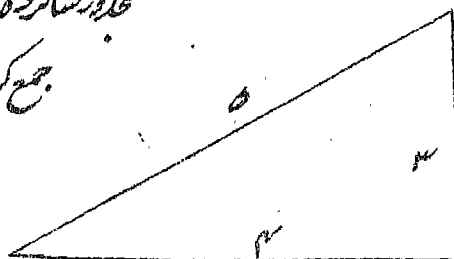
پنج است و در اوسط مجذور اطول بست و پنج و مجذور اقصر نه تفاوت
شانزده جذر آن چهار یعنی اوسط چهار
و به تفاوت جذر اوسط
و اطول مقدار اقصر

دانستن ضلع حاد الزوایا و منفرج الزوایا

اگر مثلث حاد الزوایا یا منفرج الزوایا باشد مجذور دو ضلع جمع کرده بقدر زاویه قسمت کنند
هرچه باقی ماند آن را در خارج قسمت جمع کرده
نصف سازد همانقدر ضلع سوم بود مثال شکل
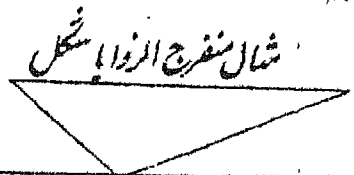
مثال منفرج الزوایا شکل

قاعده در بیان دانستن مقدار قطر از محیط و مقدار محیط از قطر

بدانکه نسبت دائره بمربع قطر چون نسبت یازده است با چهارده مثلاً قطر را هفت باشد مربع
کردیم حاصل ۴۹ گشت در یازده ضرب کردیم حاصل که ۵۳۹ باشد بر ۱۴ قسمت کردیم خارج شد ۳۸½
وهو المطلوب و اگر مقدار قطر معلوم باشد و خواهد که مقدار محیط معلوم کند پس قطر را در ۲۲
ضرب کرده بر ۷ قسمت کند خارج قسمت محیط و یا قطر را در ۳۹۲۷ ضرب کرده بر ۱۲۵۰
قسمت کند خارج قسمت محیط و اگر مقدار محیط معلوم است قطر پس محیط را با ۷ ضرب کرده
از ۲۲ قسمت کند یا در ۱۲۵۰ ضرب کرده بر ۳۹۲۷ قسمت کند خارج قسمت مطلوب

بیان دانستن سهم و وتر

هرگاه که مقدار سهم دریافت کردن باشد باید که قطر دائره را با وتر جمع کرده و در تفاوت
میان قطر و وتر ضرب کرده جذر حاصل ضرب را از قطر کم کنند آنچه باقی ماند نصف کرده
مقدار سهم دریابد و هرگاه که مقدار وتر معلوم کنند باید که سهم را از وتر کم کنند هرچه باقی ماند
از سهم ضرب کرده جذر حاصل ضرب را ضعف کنند مقدار وتر معلوم شود و اگر مقدار
وتر و سهم معلوم باشد خواهد که مقدار قطر معلوم کند پس وتر را تنصیف کرده مجذور
آن را بر سهم قسمت کند و خارج قسمت با سهم جمع کرده مقدار قطر دریابد

معنی جبر

در لغت شکسته را بستن است و در اصطلاح آنست که هرگاه مسئله بمعادله رسید پس بطرفی از دو طرف آن اگر استثنا باشد آنرا دور کنند و بطرف دیگر بیفزایند و اگر کسر باشد آنرا یک بگیرند و همان قدر بطرف دیگر بیفزایند

معنی مقابله

پس معادله اگر در هر دو طرف جنس قسم واحد بود قدر مشترک را از طرفین ساقط کردن را مقابله گویند و بعض سوالات فقط کار جبر می افتد و بعض مقابله و بعض از هر دو باید که درین علم مجهول را شی فرض کنند و بلکه مسائل پیچیده همان طور عمل کنان تا معادله رسند چون معادله حاصل آید بر قواعد آینده کار بندند تا مقصود حاصل آید

مفردات و مقترنات: معادله بر دو گونه است میان جنسی و جنسی یا میان جنسی و جنسین اول را مفردات و دوم را مقترنات گویند

مفردات	مقترنات
عدد معادل شی عدد	معادل شی + مال
شی " مال شی	" عدد + مال
عدد " مال مال	" عدد + شی

مسائل مفردات اول که عدد " شی باشد بر عدد شی عدد را قسمت کنند که مجهول برآید دوم شی " مال عدد اشیا شی بر عدد اموال انقسم کنند سوم عدد را بر عدد اموال قسمت کرده جذر خارج بگیرند

مسائل مقترنات اول عدد " شی + مال عدد مال اگر یک باشد یک

یک بگیرند واگر کم یا زیادہ باشد تاہم یک بگیرند (واین را تکمیل ورد گویند) پس ہر قدر کہ در مال زیادتی وکمی کردہ باشند بہمان قدر در عدد و اشیا ہم کنند بدین طور کہ ہر یک را از عدد و اشیا بر عدد مال قسمت کن کہ خارج بر ہمان نسبت بر آید (واین را تحویل نامند) پس نصف عدد اشیا را کہ بعد تحویل حاصل شدہ مجذور بگیرند و بران عدد بیفزایند کہ یکی از ہر دو معادلہ باشد و مجموع را جذر بگیرند و نصف عدد اشیا را از ان جذر کم کنند باقی جواب خواہد ماند +

دوم

شی ,, عدد + مال

بعد تکمیل بار دو مذکورہ بالا عدد را از مربع نصف عدد اشیا کم کنند جذر باقی را بر نصف عدد اشیا بیفزایند یا از نصف کم کنند

سوم

مال ,, عدد + شی

بعد تکمیل بار دو مجذور نصف عدد اشیا بر عدد بیفزایند و آن را جذر بگیرند و جذر را بر نصف عدد اشیا افزون کنند مطلوب حاصل آید بدانکہ عمر خیام و شرف الدین مسعود وغیرہ علاوہ این شش قاعدہ دیگر چند قواعد نگاشتہ اند و اہل فرنگ درین علم کتب مبسوطہ نوشتہ اند الا بقدر حاجت درین مختصر کافیست

نہم بیان علم ہیئت

کہ از ان دریافت شود حقایق اجرام فلکی یعنی اشکال ثوابت و دورہ سیارات و اختلاف موسم وکیفیت ممالک و آن منقسم بر دو نظام

اول نظام بطلیموسی

محدود یعنی زمین مرکز و نه فلک دوایر بر گردش اول فلک اعظم که محدود جہات ست دوره یک شبانه روز تقریبا دوره تمام کند از مشرق بمغرب و چون حرکتش باول نظر محسوس شود حرکت اولی خوانند دوم فلک ثوابت که جمیع کواکب ثابته در تحت آن مرکوز اند و آن حرکت میکند از مغرب بمشرق دوره بقول قدما در سی و شش ہزار سال تمام کند سوم فلک زحل و آن دوره بنواحی در سی سال تمام کند چہارم فلک مشتری و آن دوره حوالی دوازده سال تمام کند پنجم مریخ دوره قریب بیست ماه ششم فلک شمس دوره یک سال ہفتم فلک زہره دوره در حوالی یک سال ہشتم عطارد دوره ہفت ماه و چون مستقیم بود باه نہم فلک قمر و آن دوره حوالی تخمینا است و ہفت روز طی کند بعض گویند که حرکات جمیع سیارات برابر ست لکن بسبب طول و قصر مسافت افلاک در حرکات اتہا سرعت و بطو یافته میشود بعض قایل اند که حرکات افلاک جداگانه اند و بسبب گردش حرکات افلاک گردش سبعه سیارات لیکن صحیح قول اول است

حقیقت العلوم

دوم نظام فیثاغورسی

که آفتاب مرکز ست و گردش سبعه سیاره دایر دار آن و کره زمین را نیز جمله سبعه سیاره قرار داده چنانچه بیان نظام اول چیزی در آکسیات نوشته خواهد شد و درین نظام از نظام دوم که ہندسیان فرنگی الاّت دوربین و کمپاس وغیره بسبب صحت داده در سیارات و مقدار ہیئت و اجرام و ثوابت فصل نگاشته اند چیزی از آن نقل می آید

در بیان کواکب بدانکه ستاره بر چهار قسم اند اول سیارات دوم
اقمار سوم ثوابت چهارم دمدار اول سیارات خورشید مرکز است
و در محیط خود گردش میکنند و سبب مرکز از کشش جمله کواکب و باعث معلقی
کواکب کشش آفتاب و کشش قوتیست که در تمامی اجسام یافته میشود و حسب
جنسیت و مقدار آن چنانچه کلوخی و سنگی و هر چیزی را که بالا افگنیم باز بزمین
می آید این کشش زمین است که میکشد و همین سبب است که سیارات گرد شمس دور
کنند یعنی کشش آفتاب نمی گذارد و آن بسبب بار جسبانست در خلا مستقیم
نمی ماند و چون از یک جانب کشش و در جسم دوان پدید آید حرکت آن جسم با شکل
دائره خواهد شد بر مثال آن شے که رسن بسته گردش داده شود و پس اول
دائره دوره عطارد دوم زهره سوم شمس چهارم مریخ

پنجم مشتری ششم زحل هفتم ہرشل بدین شکل

دہم ذات الکرسی	صورت زن بر کرسی نشستہ	۱۳	کواکب
یازدہم برشاوش	صورت مرد سر غول بدست	۲۶	کواکب
دوازدہم ممسک العنان	صورت مرد تازیانہ بدست	۴	کواکب
سیزدہم حوا	صورت مرد ایستادہ	۲۴	کواکب
چہاردہم حیۃ الحوا	صورت مار	۱۸	کواکب
پانزدہم سہم	صورت تیر	۵	کواکب
شانزدہم عقاب	صورت کرکس	۹	کواکب
ہفدہم دلفین	صورت حیوان بحری	۱۰	کواکب
ہجدہم قطعۃ الفرس	صورت مقدم فرس	۴	کواکب
نوزدہم فرس اعظم	صورت اسپ	۲۰	کواکب
بستم مرات المسلسلہ	صورت زن پا بزنجیر	۳	کواکب
بست و یکم مثلثہ	صورت مثلث متساوی الساقین	۴	کواکب

بیان اشکال کہ سمت جنوب است

اول قیطس	صورت حیوان بحری طرف قطب جنوبی	۲	کواکب
دوم جبار	صورت مرد شمشیر بدست بر کرسی نشستہ	۸	کواکب
سوم نہر	صورت جوی	۳۴	کواکب
چہارم ارنب	صورت خرگوش	۱۲	کواکب
پنجم کلب الاکبر	صورت سگ درندہ	۱۸	کواکب
ششم کلب الاصغر	صورت سگ ایستادہ	۲۰	کواکب

مخزن العلوم

هفتم سفینه	صورت کشتی	۴۵	کواکب
هشتم شجاع	صورت مار بزرگ	۲۵	کواکب
نهم کاس	صورت پیاله	۷	کواکب
دهم غراب	شکل کلاغ	۷	کواکب
یازدهم قنطورس	صورت مرد و اسپ	۳۷	کواکب
دوازدهم ذیب سفل	صورت حیوان درنده	۱۹	کواکب
سیزدهم مجمره	صورت آتشدان	۷	کواکب
چهاردهم اکلیل جنوبی	صورت صنوبر	۱۳	کواکب
پانزدهم سمکه	صورت حوت جنوبی	۱۱	کواکب

در بیان صورت منطقة البروج

شانزدهم حمل	پاپی جانب مغرب و در طرف پشت گویا پشت میخارد	۱۳	کواکب
هفدهم ثور	سر جانب مشرق و موخر طرف مغرب	۳۲	کواکب
هجدهم جوزا	صورت دو طفل توامان	۱۸	کواکب
نوزدهم سرطان	یعنی خرچنگ مقدم طرف مشرق و موخر طرف مغرب	۹	کواکب
بستم اسد	سر طرف مغرب پشت جانب شمال	۲۷	کواکب
بست و یکم سنبله	شکل زن امین فرشته و دست چپ بر پهلو نهاده و بدست راست خوشهٔ انگور	۲۶	کواکب
بست و دوم میزان	کفه آن جانب مغرب عمود جانب مشرق شکل ترازو	۱۸	کواکب
بست و سوم عقرب	سرش جانب مغرب و دم طرف مشرق مائل به		

علم هیئت

بجنوب ۲۱ کواکب

بیست و چهارم قوس صورت جسدیش موخر آن از کون صورت چارپایه و مقدم صورت مردی
که دستار بر سر و تیری بکمان سپیدارد ۳۲ کواکب

بیست و پنجم جدی نیمه مقدم شکل بزکوهی و نیمه موخر بصورت موخر ماهی سر و دست
جانب مغرب و پشت جانب شمال ۲۸ کواکب

بیست و ششم دلو مردیست استاده سر او جانب شمال پا او جانب جنوب و دست
سبوی که آب از آن میریزد و زیر پایش میرود ۴۲ کواکب

بیست و هفتم حوت دو ماهی یکی را طرف مغرب و دوم جانب مشرق و دم دو را
سر بشمال و دوم به جنوب ۳۴ کواکب

مخزن العلوم

در بیان هیژده شکل که علاوه از این اهل فرنگ تحقیقات کرده اند

اول حامل الفرخ	۲ کواکب	دوم ققنس یا عنقا	۲ کواکب
سوم طاوس	۲ کواکب	چهارم ابرغوق	۳ کواکب
پنجم مثلث	۳ کواکب	ششم صلیب	۴ کواکب
هفتم شکله	۳ کواکب	هشتم ذباب	۴ کواکب
نهم الفرجار	۲ کواکب	دهم شتر گاو	۳ کواکب
یازدهم پلنگ	۴ کواکب	دوازدهم اسد	۵ کواکب
سیزدهم کرکس	۵ کواکب	چهاردهم شعر الرأس	۳ کواکب
پانزدهم اصطرلاب	۶ کواکب	شانزدهم کرگدن	۵ کواکب
هفدهم ذبابة الشمالیة	۳ کواکب	هیجدهم ثعلب	۳ کواکب

نوزدهم اسد ه کواکب چهارم شناخت دمداران
نوع کواکب است که هنوز مقدار جسامت و تعداد و پیش دریافت نشده مگر
متقدمین ظهور آنرا سبب ماده بخار که از کثرت حرارت مشتعل گردد و بدور فلک
دور زند نگاشته اند و آن بر هشت نوع پیدا میشود اول نیازک که مشابه
خط مستقیم یا منحنی باشد دوم ذوذنب مانند کواکب مدار سوم ذوذوابه مانند
گیسو دراز چهارم لحیانی مشابه چهره باریش پنجم سروش ششم
کلاب هفتم عطیط هشتم غرنم بر اشکال اسما خود +
والله اعلم بالصواب فقط

دهم علم طب

و آن منحصر است بر چهار رکن اول شناخت مرض که تشخیص عبارت از انست
دوم تجویز که موافق مزاج و موسم و سن مریض علاج کند +
سوم ترکیب یعنی اجزا ادویات را متوجه بازاله مرض نماید +
چهارم شناخت خواص مفردات و تجربه از نفع و ضرر آن +

اول بیان تشخیص

و آن بر چهار دلیل ممکن بود اول نبض دوم قاروره سوم بشره چهارم حال

در بیان نبض

نبض نه قسم است اول طویل از کثرت حرارت دوم قصیر از قلت حرارت سوم
معتدل میان هردو چهارم عریض از کثرت رطوبت پنجم ضیق از قلت

رطوبت ششم معتدل میان هر دو هفتم شاهق که ارتفاع آن بلند تر بود بسبب آن شدت حرارت هشتم منخفض ثقل ارتفاع بسبب آن خلل حرارت نهم معتدل میان هر دو و چون مرکب شدند از ینها بقدر کمی و زیادتی خواص مشترک طبایع میتوان وصلابت نبض دلیل کثرت یبوست و لینت کثرت رطوبت و معتدل دلیل اعتدال مزاج

در بیان نبضی که علامات ناقص بود نه قسم

اول بلنتاری دوم ودی سوم مطرقی چهارم ذنب الفار پنجم ملتوی ششم فرو نهم هفتم موجی هشتم تبنی نهم منخفض برقی از معنی هر یک دریافت شود

بطریق هندی

اطباء هند چنین گفته اند که سه انگشت بر نبض مریض نهند اگر در زیر انگشت اول جهد غلبه صفرا است و رفتار آن چون رفتار غوک و زاغ و کلنگ و اگر در زیر انگشت درمیان جهد غلبه بلغم است و رفتار آن چون رفتار طاوس و کبوتر و اگر زیر انگشت عقب جهد غلبه باد است و رفتار آن چون زلوچه و مار اگر تیز جهد گرسنگی غالب اگر جلد جهد عارضه تب اگر گرم غلبه خون اگر سرد جهد و آهسته گرانی شکم اگر ساعتی جهد و ساعتی کم گردد صحت ممکن بود

دوم قاروره

وقت چهار گهڑی شب باقیمانده قاروره مریض در شیشه کند و رنگش ببیند اگر بسیار گرم و سرخ است حرارت صفرا اگر کبود و بعد ازان زرد است بیمار غلبه باد و اگر سرد و غلیظ و چرب و سپید است غلبه بلغم اگر زرد و چرب است غلبه صفرا و بلغم اگر سپید و کبود است غلبه باد و بلغم اگر سپید از سرخی و اگر سرد و غلیظ است عارضه از خون و بلغم اگر نبات گون تر و تلخ است صحت تمام اگر سیاه و سرخ و سفید و زرد و درخشنده است علامت سوم مشبه

مخزن العلوم

بدین وجه که خون رنگ سرخ و ذائقه شیرین دارد خاصیت آن حرارت و صفرا
زرد و تلخ خاصیت یبوست بلغم ترش و سفید خاصیت برودت سودا سیاه و شور خاصیت
رطوبت پس این علامات از چهره و چشم و رنگ و بدن و زبان و ذائقه مریض معلوم گردد
به نشان مرقومه بالا غلبه خلطی از اخلاط دریابد مثلاً

اگر غلبه خون است

ثقل بدن و سرخی چشم بی علت و سرخی رنگ روی و ظهور بثور و کدورت حواس و حلاوت
دهن و دیدن چیزهای سرخ و آتش در خواب ٭

اگر غلبه صفرا است

صفرت لون بدن و چشم و تلخی دهن و خشونت زبان و خشکی دهن و منخرین و شدت
تشنگی و ضعف خواهش طعام و حدوث غشیان و دیدن آتش در خواب و چیزهای زرد بسیار

و اگر غلبه بلغم است

رنگ سپید و بسیاری آب از دهن و قلت تشنگی و ضعف هضم و بسیاری خواب و بلادت ذهن و دیدن آبها در خواب

و اگر غلبه سودا است

خشکی بدن و کبودی لون و سیاهی خون و غلاظت آن و زیادتی فکر و اشتهای کاذب
و لذع معده و دیدن چیزهای مهیب در خواب ٭

چهارم حال

یعنی هرچه حالت کمی و بیشی در خفتن و خوردن و نوشیدن و میل خاطر و غیره گذرد و سبب
آن دریابد و غذائی که مریض خورده و سبب آن تپ یا نزل خلطی بظهور آمده باشد
معلوم نماید و بعد از آن غذا و عادت چیزها و ادویات که کمی آن خلط را که باعث مرض
شده کمتر و زیادتی خلط موجب فساد را زیاده تر کرده اند پس هم لازم دانسته غذا موافق
مزاج مریض دهد ٭ رکن دوم در بیان تجویز چون دریافت شود که فلان

مخزن العلوم

مرض از باعث کمی و زیادتی فلان خلط پیدا است پس مقام مرض دریافته یعنی از دماغ است یا از جگر یا از دل موافق موسم و سن و مزاج مریض بمعالجه پردازد و علاج بر چند نوع است

در بیان تجویز علاج

اکل	شرب	داغ	فصد	حجامت	مرهم
خوردن ۱۲	نوشیدن ۱۲	سوختن ۱۲	خون بر آوردن ۱۲	زخم کردن ۱۲	بر زخم نهادن ۱۲

سعوط	شموم	لخلخه	نفوخ	سنون	قطور
یعنی رقیق و شیشه بینی نهاده بوییدن ۱۲	بوییدن ۱۲	تر بوییدن ۱۲	خشک بوییدن ۱۲	بر دندان مالیدن ۱۲	در گوش چکانیدن ۱۲

نطول	سکوب	انکباب	کماد	تمریخ	بخور
بفاصله آب انداختن ۱۲	بی فاصله آب انداختن ۱۲	بخار گرفتن ۱۲	چیزی گرم بر عضو نهادن ۱۲	روغن مالیدن ۱۲	دخان دادن ۱۲

کحل	طلا	ضماد	حقنه	شیافه	حمول	آبزن
سرمه ۱۲	لیپ کردن ۱۲	چیزی بر بستن	در کون کردن ۱۲	ادویه در فرج ۱۲	اندر فرج داشتن ۱۲	در آب نشستن ۱۲

یا شوید پس نسخهٔ که مناسب داند علاج کند **بیان علامات** اگر زبان خشک و سیاه و خار دار باشد یا چشم مریض سیاه و جلد و کم بین بود و یا سرخ و آب جاری و چیناک بود و یک چشم بند شود و کف پا و پرهٔ گوش سفید گردد و ناخن و دندان سیاه شده باشد و خواب نیاید و سخن ثابت از زبان نگشاید و نبض سست و کوتاه باشد و در حواس ظاهری و باطنی قصوری پیدا آید علامات بهبت از معالجه دست باز کشد **رکن سوم در بیان ترکیب** جمع ادویه چهار خواص دارد گرم خشک یا گرم تر و سرد خشک یا سرد تر و هر مفرد و هر چهار درجه پیدا از جا که نباشی هر یک مفرد از عناصر است اسم خلط حرارت است

اول بلغم خواص سرد تر از آب و برودت و رطوبت لازمه آب دوم صفرا گرم خشک
از آتش و حرارت و یبوست لازمه آن سوم خون گرم تر از باد و حرارت و رطوبت
لازمه هوا چهارم سودا سرد خشک از خاک و برودت و یبوست لازمهٔ آن پس آتش
با هوا در گرمی شریک است و خاک با آتش در خشکی شریک و هوا با آب در تری شریک
و آب با خاک در سردی شریک است لهذا طبیعت را باید که اگر خلطے از اخلاط
در افراط است با ضداو آن در ازاله کوشد و اگر تفریط است بمعاونت مشارکت
خواص و درجات مفردات معتدل کند و افعال ادویه چند قسم است مثلاً از مبردات
کاسنی و از مسخنات فلفل و از مجففات نوسادر و رصاص و از ملینات بهیدانه
و اسپغول و از مفرحات صبر و از منقیات زعفران و از محذرات افیون
از مرطبات انگور و خربزه و از معدلات صندل و عود از محرجات مروارید و مرجان
بدین قیاس افعال و خواص فهمیده مزاج را موافق گرداند رکن چهارم در بیان
بعض امراض و منتخبات مجربه چون اصل ادویات از دیدن کتب مفردات و نیز از
تجربات و استعمال بسیار دریافت میشود شرح آن بسبب طوالت نسخه گذاشته درین مقام چند ادویه مفرده و نیز
چند نسخه مرکب مع امراض بطریق یونانی و هندی که کثیر الفواید و سهل الترکیب است انتخاب
کرده نگاشته میشود

مخزن العلوم

ادویات مفرده مسهل صفرا

صبر سقوطری افسنتین خربق سقمونیا تخم خنظل قثاء الحمار آمله بلیله
ماراکرمه خیارشنبر بنفشه شیرخشت ترنجبین آلو بخارا پرسیاوشان

بقیہ ادویۂ مفردہ مسہلات صفرا خوبانی گلسرخ بذر قطونا آب خیار سنگی
ادویات مفردہ مسہلات بلغم صبر سقوطری غاریقون خیار شنبر افتیمون
بلیلہ کابلی بسبایہ قفاح حاشا سنا مقل ازرق شحم حنظل تربد سورنجان
اشق سقمونیا جاوشیر ادویات مفردہ مسہلات سودا افتیمون قفاح حاشا لاجورد
شحم حنظل بسفائج اسطوخودوس کشوث بلیلہ کابلی غافث فلفل ابیض توت قرطم سنا
ادویۂ مقوی اعضائے رئیسہ ادویۂ مقوی دماغ گاؤزبان گل گاؤزبان آملہ مقشر
برای چشم عود قماری کبد ابریشم مقرض سرطان محرق بحری یاقوت رمانی تخم بادرنجبویہ
عود ہندی جدوار زرنباد بلیلہ کابلی زرشک آب سیب جان مقوی باصرہ لعل
شقاقل اسطوخودوس جندبیدستر برای امراض دماغی صندل زمرد خمر انگوری
حسن تخم کاہو خشخاش ادویۂ مقوی قلب یعنی دل مروارید کہربا مشک مقوی معدہ
بسد ابریشم مقرض لسان الثور یعنی گاؤزبان یاقوت فرنجمشک بادرنجبویہ بہمنین
عود ہندی حجر ارمنی مغسول لاجورد زعفران قاقلہ مقوی دل و معدہ زرنباد درونج عقرب
تخم کاسنی ترنجبین گلسرخ مشک سنبل الطیب طباشیر مع معدہ صندل مع معدہ
یاقوت نارمشک درونج مع معدہ و سپرز بلیلہ کابلی فوفل پوست بیرون پستہ
مع معدہ کشنیز خشک گل گاؤزبان عرق بیدمشک آب سیب زمرد عقیق یمنی نیلوفر
لعل فرزیرہ مع معدہ کبابہ آب آمرود مفرح معدہ و ہاضمہ ادویۂ مقوی کبد یعنی جگر
گاؤزبان تخم فرنجمشک تخم بادرنجبویہ عود ہندی مصطگی مع معدہ و مغز سلخہ مع مقوی
اعضائے مخرج جنین ابہل مقوی ہاضمہ جدوار درونج بلیلہ کابلی گل ارمنی مع معدہ گل زرد
جوز بویہ مع مقوی لحم معدہ آب سیب مرجان پوست ترنج مع معدہ ریوند چینی مقوی قوت

مخزن العلوم

قوت جاذبه انار شیرین سنبل الطیب مع فم معده دارچینی مع قوت باه سکنسم قوت باه خرما انگور مقوی

در خواص غله

ارزن گرم در دوم خشک و مایل برطوبت دافع فواق مدر بول و حیض ملین طبع
مجفف بینی سده نفاخ مصلحش زنجبیل و کشنیز و انگوزه آب جو گرم خشک در دوم
و گویند خشک در سوم و نزد بعضی سرد است و در افعال قریب بعدس قابض مصلح روغن و شکر
نفاخ دیر هضم و چون در یک جوش داده آب او دور کرده در آب دیگر اندازند و پزند
رفع یبوست میکند برنج در دوم خشک در حرارت و برودت معتدل در
محرور المزاج حرارت و در بارد المزاج برودت احداث میکند مخصوص اصحاب است حکما هند
متفق اند برانکه او باعث طول عمر و صحت بدن است و در حدیث هم آمده قابض
قلیل الغذا او با شیر و شکر مسمن بدن و مولد منی و با دوغ تازه مسکن حرارت جو در آخر
اول سرد و خشک قلیل الغذا با قوت جالیه قابضه و مجفف رادع و مسکن غلیان خون
و صفرا و تشنگی و سورش لاغر مصلحش روغن ها … وارد بود او و او که سویق یعنی ستو نامند
با شکر بهترین اغذیه اطفال است و شیر جو که کشک الشعیر نامند سرد مایل به خشکی گندم
در اول گرم و در یبوست و رطوبت معتدل بهترین غذا هاست صحیح کثیر الغذا مسمن بدن مولد خون
صالح مضر صاحبان سده خام و مولد کرم مصلح سکر ماش غله سبز رنگ است سرد در اول
مائل یبوست مولد خلط صالح مسکن حرارت و التهاب صفرا مقوی عصب بهترین اغذیه
صاحبان تپهای حار است نافع سرفه و درد سر و ضعف باصره مضر باه مصلح بادام و در سرشتن مقطع گلی
و غیر مقشر یابس است و غیر معتدل در رطوبت و یبوست موٹھ گرم و خشک قابض نفاخ مولد کرم شکم
قلیل الغذا و بیخ آن مسکر قریب سم است مسور معتدل در گرمی و سردی و خشک در دوم مظلم البصر

قابض مصلح بادیان و صعتر محرق خون مولد قولنج مصلح روغن و جائز نیست خوردنش بشیر
نخود در دوم گرم و در اول خشک و بسبزی در اول تر مفتح سده جالی مدر بول و حیض و زیاده کننده
شیر و منی مقوی مشتهی مسمن بدن مقوی حرارت غریزی و مولد خون صالح و خوردن آب
بعد تناول آن مضر مولد ریاح مصلح جوارش کمون با گلقند و در محرورین سکنجبین ٭
خواص بقول و غیره ٭ اروی سرد و مقوی باه مغلظ منی مولد ریاح مضر حنجره
مصلح ترشی و قلقاس اسم عربی گرم است آلو گرم و خشک در دوم بعضی قابض بعضی را
ملین مضر معده مصلح ترشی و تیزی بادنجان گرم و خشک در دوم گویند خشک در سوم
مفتح سده کبد از غیر او هم سده و خود بنفسه سده مورث لواسیر مضر سر و چشم مولد سودا مصلح روغن و سیر
باقلا سرد در اول و خشک در دوم و بقول بعضی معتدل مجفف قابض مقوی باه مسکن سعال
مولد نفخ و خارش مصلح تقشیر کردن و بروغن بریان کردن و فلفل مضر دماغ مصلح با صعتر
بحضنطیمی سرد مولد ریح و بلغم مدر بول مولد منی و باه پالک در اول سرد و تر ملین
طبع با قوت جالیه رادع سریع الهضم کم نفخ تر از سایر بقول نافع امراض سینه
و التهاب و تشنگی و حمیات حاره مضر مبرودین مصلح دارچینی و فلفل و نشور با لحم
پیاز گرم در درجه سوم و خشک در دوم و بقول بعضی گرم در اول سوم و خشک در آخر
آن و بقول بعضی گرم و خشک در چهارم مرکب القوی خام او اقوی از مشوی مفتح مدر بول و
حیض مقوی باه منقی سینه از اخلاط لزجه بوی بدش دافع ضرر باد سموم و هوای وبائی مضر
محرورین مورث نسیان و قی مصلح آب انار و کاسنی ترب گرم در سوم و خشک
در دوم و گویند گرم در اول مدر بول مخرج ریاح نافع سعال کثرت او مورث تعفن
اخلاط مضر حلق و سر و دندان مصلح عسل ٭

مخزن العلوم

توریٔ ہر دو قسم سرد و تر ملین دافع حرارت و صفرا و مناسب امزجہ یابسہ و بہ نسبت کدو سریع الہضم

چولائی گرم دافع قبض مشتہی ہاضم دافع پرمیو +

چوکا سرد و خشک دراول قابض است +

خرفہ کہ کلفہ زبان زد عوام است سرد و تر در سوم و گویند در دوم مسکن حدت صفرا و خون دافع صداع حار مضر مبرودین اکثار او مورث تاریکی چشم مصلح

ترتالو سرد و تر دیر ہضم مسمن بدن مقوی باہ مولد منی نافع صفرا و حرارت +

سوا گرم در دوم و خشک در اول و بقول بعضی گرم و خشک در دوم محلل منفخ مدر بول و حیض قاطع منی مضر محرورین مصلح آب لیمون

سیم تخم او سرد است و قابض و نفاخ مقوی معدہ نافع صفرا و مفرح

سہجنہ گرم و خشک در سوم نافع امراض علین مشتہی طعام +

شلجم گرم در دوم و تر در اول کثیر الغذا مقوی باہ مدر بول مقوی باصرہ مفتت حصاة ملین طبع نافع سعال نفاخ دیر ہضم مصلح شربت ہا و اچار شلجم مشتہی است و منافع ریح و بلغم و آماس اعضا و امراض سینہ نافع درد شکم و اوجاع مفاصل قسم سرخ او ملین و اچار گل او نہایت سفرحلیں

کدو سرد و تر در سوم و گویند در دوم ملین مفتح مدر بول و عرق مسکن عطش قلیل الغذا مضر معدہ مصلح ادویہ حار

گوبھی

سرد و خشک قابض و مقوی دافع صفرا و فساد خون سرفہ در ما میل و بشورہ

سپستان گرم در دوم و خشک در اول ملین محلل اورام صلبه حیض مقوی باه مفید سرفه
و ربو منقی سینه از بلغم مقوی باه دافع ریاح محلل قوی مصلح روغن گاو **مرکبات** لوق اشد ار
لو بر لو بر تقویت قلب و معده و دماغ را قوت دهد **اطریفل کبیر** بواسیر را نافع بود
و لون تنگ گرداند باه زیاده کند معده و امعاء و مثانه را قوت دهد **اطریفل صغیر**
استرخاء معده و بواسیر را نافع بود و بوی دهن خوش کند نافع **اطریفل کشنیزی** معده
را قوت دهد و درد سر و چشم و گوش را که سبب آن بخار باشد نافع **اطریفل اسطوخودوس**
امراض دماغی را مفید و مانع صعود نزله و بخار و ملین طبع **ایارج فیقرا** اعضای غذا
را پاک کند و فضول از دماغ فرود آرد و امراض دماغی را **ایارج جالینوس** امراض
سوداوی و بلغمی را نافع و سلسل بول را باز دارد **ایارج لوغازیه** صرع و مالیخولیا و فالج و سکته
و رعشه و لقوه را نافع **تریاق اربعه** دفع مضرت گزیدن جانوران هر پاک کند و مخرج جنین میت
و تسهیل ولادت کند **تریاق مختوم** زهرها را نافع بود **جوارش عود** باد را بشکند و خفقان را
ببرد و معده و دل را قوت دهد و مشتهی و بلغم و رطوبت را نافع **جوارش عنبر** خفقان و سردی
معده و بد هضمی و اوجاع رحم را نافع و مفید پیران **جوارش مصطگی** سردی معده و جگر را نافع
جوارش جالینوس مقوی معده و باه دافع برودت مزاج دافع دیوانگی و صداع و سعال بلغمی
و بواسیر و نقرس **جوارش کافور** اسهال صفرا باز دارد و تشنگی و حرارت بنشاند **جوارش کندر**
اسهال بلغمی باز دارد و معده را گرم کند **جوارش طباشیر** تب اسهال صفراوی را نافع
جوارش زنجبیل ضعف معده و امعاء هضم را نافع و مانع اسهال **حب ایارج** سر از فضول
و اخلاط بلغمی پاک کند و امراض علی نافع **حب سورنجان** اوجاع مفاصل و نقرس و عرق النسا را نافع
حب شفا صداع و درد چشم را نافع **حب غاریقون** سده و استسقا و امراض کبد اسود **حب سقیا**

علم طب

درد معدہ را نافع و مقوی ہاضمہ حب ذہب صداع و درد چشم را نافع اصطمخیقون منقی سودا
و بلغم از بدن حب شاہترہ جرب را نافع روغن فرفیون نافع دردہای کہ از سردی
روغن بید انجیر مسہل بلغم است روغن ترب درد گوش و باد گوش را نافع روغن کدو
سرسام و مالیخولیا را نافع روغن بادام معتدل در حرارت و برودت سکنجبین سادہ
دافع صفرا و تپہای حادہ و تشنگی و موافق محروران سکنجبین لیمون معدہ و جگر را
قوت دہد و مشتہی و ہاضم سکنجبین دیناری دافع یرقان سفوف طباشیر دل
گرم را تسکین (?) دارد سفوف طین استسہال مراری دموی را نافع سفوف زرشک
شکم بہ بندد سفوف سماق دافع تشنگی سفوف کندر مشتہی مقوی معدہ خوشبو (?)
و منفید (?) سپستان شربت انار ترش قی را باز دارد و صفرا دفع کند و معدہ را قوت دہد و شیرین
آن مقوی جگر و دافع تشنگی شربت خشخاش منع نزلہ کند و ریش سینہ و سرفہ (?) را نافع
شربت سیب معدہ و دل را قوت دہد قی را ساکن کند و اسہال صفرا باز دارد شربت
صداع حارہ و تپہای صفراوی و سرسام و ذات الجنب را نافع شربت صندل (?) دل را قوت دہد
قوی گرداند و قی و غشیان را نافع شربت لیمون معدہ را قوت دہد و صفرا را بشکند و قی
و خمار و مقوی ہاضمہ شربت نارنج تشنگی بنشاند و دماغ را قوت دہد و اسہال باز دارد
شربت دینار طبع را نرم کند و جگر و دل را قوت دہد و استسقا و ذات الجنب را نافع
شربت زوفا سرفہ بلغمی و سینہ و ربو و ضیق النفس را نافع شربت بنفشہ ذات الجنب
و ذات الریہ و تپ و سرسام و صداع و درد چشم را نافع شربت عناب ماشرا و آبلہ و حصبہ و
و سرفہ و غلبہ خون را نافع شربت گاؤزبان دل را قوت دہد و زائل خفقان سوداوی و مزاج را
انفع شربت بزوری معدہ جگر را نافع و مفاصل را اسود سدہ و معتدل آن تپہای مرض را نافع

شربت ورد مسهل صفرا است تپهای مرکبه را نافع قرص طباشیر ملین سرفه و خشونت
سینه و تپهای محرقه را نافع و ملین طبع و مسکن تشنگی قرص کهربا بول الدم را نافع لعوق سپستان
سرفه و خشونت حلق را نافع معجون خیارشنبر مسهل صفرا و بلغم معجون فلاسفه نافع امراض بارده مثل
مفاصل و تقویت جگر و دماغ مفرح سیب سیب و دوار و منع بخار مجرب مربای بلیله معده را
قوت دهد و هاضمه را قوی گرداند طبع را نرم کند و بواسیر بادی را نافع مربای زنجبیل گرده و مثانه را
نافع بود و برای تپهای بلغمی و سوداوی مربای سیب معده و دل را نافع مربای بهی معده و دل را
نافع تشنج و مقوی معده و غثیان و فواق و درد جگر را نافع یاقوتی ها خفقان و سوداء
و ضعف دل را نافع و برای تفریح روح و تقویت دل سودمند

فصل دوم در بیان علم منقولات اول اخلاق

موضوع این علم نفس ناطقه است که بسیط باشد و جسم و مبدا آن نور و ظلمت چونکه خاصه آن نطق و علم بود و نفس انسانی بنا مندیش و قوت مخصوص اوست یکی ادراک دوم تحریک ها و هر دو قوت دو دو شعبه دارد از اول قوت نظری و عملی و از دوم قوت غضبی و شهوی پس اگر قوت نظری به مطالب کلیه غضبی متعلق کند صدق و کذب و حسن و قبیح را دریابد و اگر قوت عملی با فعال جزیه شهوی و فکر متعلق شود و ضحک و بکا بظهور آید و هرگاه این چهار قوت با عتدال رسید اربعه فضایل نام گردیده

بیان اربعه فضایل

اول حکمت دوم عدالت سوم عفت چهارم شجاعت و اگر در افراط و تفریط اینها است هشت رذایل گفته شود
بیان هشت رذایل سفه بله جور انظلام خمود شره تهور جبن

دائره فضائل مع انواع رذایل

جور
عدالت
انظلام
قوت ادراک
نفس ناطقه

در بیان انواع فضایل

مخزن العلوم

حالا انواع فضایل بیان کنیم اول حکمت معنی آن بواقعی دانستن است احوال موجودات
که چند نکته و مسائل بی اعتقاد یاد کرده بر محل گفته شود و انواع در تحت آن هفت بود
اول ذکا که از کثرت مزاولت مقدمات نتیجه بسرعت استنتاج ملکه شود
دوم سرعت فهم که نفس را انتقال از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد
سوم صفای ذهن که بسبب استخراج مطلوب بی تشویش حاصل آید
چهارم سهولت تعلم که حدت نفس در نظر سهل بمزاحمت بمطلوبها برگرداند
پنجم حسن تعقل که نفس را در بحث و ادراک حد حقیقی نگه دارد
ششم تحفظ که معقولات وهمی و فکری و عقلی را بخوبی نگهدارد
هفتم تذکر که حصول مطالعه معقولات محصله با آسانی و هنگام توجه گردد

پسندیده فرسوده نگرداند پنجم تواضع ملکه ایست که بضعفا خود را برتبتی نشمرد ششم حمیت غیرت
نفس که در حفظ حرمت تهاون ننماید یازدهم رقت که از دیدن حالی رو بود ابنای جنس غمی آرد

چهارم عفت

و آن اگر از کثرت ملال یا خوف یا فکر یا نقصان یا مرض احتراز است عفت نیست بل باوجود
پیش شدن به تقحم خیر و شر احتراز کند عفت است و انواع تحت آن دوازده اول حیا احتراز
از بدی بنظر مذمت دوم رفق انقیاد نفس در طریق تبرع سوم حسن هدی رغبت نفس
بتکمیل کمالیت خویش چهارم مسالمت تحمل نفس در احوال مختلفه پنجم دعت سکون نفس
در هیئت و حرکت شهوت ششم صبر مقاومت نفس با هوا تا فعل قبیح صادر نشود
هفتم قناعت آسان گرفتن امور بالکل و مشارب رضا و آنچه حصول شود از سبیل محمود
هشتم وقار یعنی شتاب زدگی ننماید در حصول کار بشرطیکه فقدان مطلوب متیقن نباشد
نهم ورع که ملازمت بر افعال نیکو بود بلا قصور دهم انتظام ملکه ترتیب امور بر
وجه نیکو یازدهم حریت تحصیل مال بوجه پسندیده و بذل در مواقع حمیده دوازدهم
سخا بذل اموال بآسانی و در معنی چند شرط است اول کرم و آن بذل اموال در
امور خیر و بروجه مصلحت دوم ایثار و آن بذل ما یحتاج متعلقان و مستحقان سوم
عفو بآسانی درگذشتن در اجزای مکافات چهارم مروت رغبت
نفس بر افادت و بذل زیاده از لابد پنجم نیل ابتهاج نفس بمداومت
افعال پسندیده ششم مواسات و آن معاونت یاران و مستحقان در معیشت هفتم سماحت
بذل مال بلا تجوفی هشتم مسامحت و آن ترک چیزهاست که احتراز از آن سزاوار بود و اگر
بذل مال در طریق معاشرت یا اخذ فائده یا عوض اختیار قصور یا به مستحق و یا عطا

بسخره است سخاوت نیست بل اسراف است

در بیان امراض فضایل و علاج آن

یعنی نسبت بفضیلت امراضی چند است حکماء سلف که علاجش تجویز کرده اند نوشته میشود
اول امراض تحت حکمت جهل است و آن بسیط باشد یا مرکب اول آنست که اعتقاد عدم
علمیت بر خود کرده شود علاج تامل بنظر دقیق در حال حیوان و انسان یعنی انسان را فضیلت
از علم بود بر حیوان پس فضیلت است مرا بفهم اینمعنی جهل رفع گردد دوم مرکب یعنی با وجود
ندانستن اعتقاد دانستن بر خود بندد علاج تحصیل علم ریاضی و حساب بود که لذت
یقین یافته از معتقدات خود رجوع کند دوم امراض قوت دفع اول
غضب که کیفیت نفسانی بمقتضای حرکت روح بود مبدا آن شهوت انتقام است
چون مجاری روح که دماغ و غضب است از ظلمت دخانیه ممتلی گردد و نور عقل مستور
شود و فعل او ضعیف باشد حکما تمثیل آن از غاری که مملو از نیران بوده داده اند علاج
سرد آب نوشیدن و اسباب غضب چند بود اول عجب و ظن کاذب در حق خود علاج
ملاحظه نقص عیب خویش دوم افتخار یعنی خود را حسین و بزرگ دانستن علاج بفهمد که بجز ذات
او تعالی هیچ نماند سوم مراد که موجب زوال علاقه الفت است چهارم تکبر اعتقاد
کمال در شان خود علاج برد و بر افتخار پنجم استهزا یعنی خوشی مزاج اهل ثروت
سخنی گوید علاج بداند که هنر سخره است موصوف است ششم غدر قسمی خیانت است
هفتم ضیم و آن تحمل ظلم بردگی از تکلیف علاج هر دو عفو و ترک بود سوم امراض
قوت جذب اول بددلی که سکون نفس است از حرکت با انتقام علاج
خیال ننگ و حسرت خویش دوم خوف و آن هیبت نفسانی

مخزن العلوم

بود به توقع مکروهی علاج پنجم و علم سوم شهوت که خواهش نفس بود زیاده از حد
علاج اشتغال بدقایق علوم و صناعات و استفراغ تامل فکر چهارم حزن و آن
الم بود از فقدان محبوب علاج تامل در ثبات و بقا اشخاص عالم پنجم حسد ترقب
زوال نعمت غیر علاج تمرین حزن و غضب ششم کذب علاج فهم آنکه معنی که غرض
از نطق اعلام غیر است آنچه در ضمیر اوست و کذب منافی آن در بیان رذائل
بدانکه هر فضیلت را حدی هست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه طرف افراط خواه
طرف تفریط برذائل گراید پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف تا نقطه
مرکز و اما ازین جهت رذائل غیر متناهی باشند و فضائل یکی چرا که فضایل چون خط
مستقیم بود و آن خط اقصر در میان دو نقطه خواهد بود پس بیش یکی ممکن نشود و خطوط
مستقیم نامتناهی باشند مگر در افراط تفریط هشت اسامی که در حدود شمار است
نوشته میشود اول سفه از حکمت طرف افراط و آن استعمال قوت فکر در آنچه واجب نیست
دوم بله از حکمت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر در واجبات ست سوم
تهور از شجاعت طرف افراط و آن اقدام بر مهالک که عقل جمیل نداند چهارم
جبن از شجاعت طرف تفریط و آن حذر است از چیزیکه مستحسن نیست پنجم شره از عفت
طرف افراط و آن میل نفس بشهوت زیاده از مقدار ششم خمود از عفت طرف
تفریط و آن سکون نفس در لذات ضروری بوده هفتم ظلم از عدالت طرف افراط و آن تصرف
در حقوق مردم بود هشتم انظلام از عدالت طرف تفریط و آن روا داشتن ظلم
در حق خود بطریق ذلت و طریکه رذائل افراط تفریط فضائل اربعه است هم با فراد و تفریطها
انواع فضائل رذائل لیکن بدین مقام اینقدر کافی دانسته بتطویل نپرداخت فقط

مخزن العلوم

ثابت یعنی استھرا باشد چراغ در طاق و اگر شمس در برج منقلب یعنی چر باشد چراغ در دست
و اگر در جسدین یعنی دو شتہ بہاو باشد گاہ در دست و گاہ در طاق و ہر قدر لگن گذشتہ باشد ہمانقدر
فتیلہ سوختہ و ہر قدر کہ قمر از برج ہر کدام گذشتہ باشد ہمانقدر روغن سوختہ و اگر وقت تولد شمس
زور آور است والدہ اش زیور نقرہ دارد و اگر قمر زور آور است زیور جواہر و اگر بہرام زور آور است
زیور مسی و اگر عطارد زور آور باشد از روتین و مشتری از زہرہ مروارید و اگر قمر تن خانہ را
بہ بیند یا قمر و عطارد و زہرہ یکجا باشند یا زحل اول و بہرام ہفتم بود پدرش در خانہ
نیست و ہر قدر کواکب زور آور را کہ نظرش در خانہ اول بود ہمانقدر رنگ طفل
و در ہر خانہ کہ کواکب سخت باشد ہمان سمت چارپائی دارد و رنگ شی خورد سے
آن روز موافق زیور باشد باید کہ زائچہ نوشتہ معائنہ مدارج مذکورہ بالا کند لکن
تولد شود و ہر گاہیکہ حقیقت شد کار و احوال ماضی

صورت زائچہ اینست

و مستقبل و حال دریافت کردن باشد دوازدہ خانہ نوشتہ حسب مندرجہ ذیل بیان سازد	[illegible]	۱ اول حمل میکھ · ۲ ثور برکھ · ۳ جوزا متھن · ۴ سرطان کرک · ۵ اسد سنگھ · ۶ سنبلہ کنیا · ۷ میزان تلا · ۸ عقرب برسچک · ۹ قوس دھن · ۱۰ جدی مکر · ۱۱ دلو کنبھ · ۱۲ حوت مین	[illegible]

دربیان خجہ احصی دوازدہ استھان اول تن مشتری جمال خوبی صورت سیرت مخلص رنج
سال عمر چہارم مریخ و عطارد زہرہ مشتری نیک دوم مال خصلت سخاوت خدمتگار جواہر
چیزہای فروختنی استھر قمر عطارد زہرہ مشتری نیک سوم برادر ہمشیرہ باغ خرمن کشت
بازو دو شتہ بہاو زحل شمس مریخ نیک چہارم شوہر شانہ مادر شریک

ادویه شمال قمر زهره مشتری نیک پنجم شکم دختر پسر علم عقل قمر عطارد زهره
مشتری نیک ششم دشمن جنگ چهارپایه کم زحل شمس بهرام نیک هفتم
عورت ناف مغرب سوداگر خرید فروخت خصومت سفر زهره مشتری عطارد قمر
نیک هشتم مرگ رفتن راه کوه رنج مکان مخصوص راس ذنب خوب همه ستاره بد
نهم ایمان فن انکه کار خانه نالاش کار ثواب تو مشتری نیک دهم کار سرکار ملک
آفت آسمانی باران آن جنوب شمس بهرام نیک یازدهم حصول زر فیل اسب
پارچه غله ساق همه ستاره نیک دوازدهم کار حیرت خرج زیرا قدم راس ذنب
نیک زحل بد **در بیان خواص ستاره با وان شخص بود اول مهتاب**
گردش ۲ یوم خانه سرطان رنگ سفید فصل [illegible] شکل خانه ثور شرف خانه عقرب
هبوط خانه هفتمی را نظر تمام از هر جا که باشد بران سوم پاکیزه خصلت بلغمی و باد
زود آور شیرین سخن سعد بابت اگر در خانه اول است کم شهوت دوم دولتمند و
بازوجه چون سوم شهوت چهارم بامراد و از برادران دوستی خواه پنجم اولاد بسیار
و اول دختر زاید و عاقل بسیار و خوب طبع ششم سردار لیکن از دست خود [illegible]
هفتم از زوجه دوستی کمال دارد هشتم مال ضائع کرده غذا لطیف خورد نهم طالع
و خوب بخت دهم از سیر دانفع رساند و دشمنی بازوجه کند یازدهم فربه و بهره مند
از زنان دوازدهم نور چشم کم و نقصان مال و دشمن بسیار دوم آفتاب دور
یکسال خانه اسد سرخ رنگ نور چشم جلال برج [illegible] سعد هفتم نظر تمام نور خانه
حمل شرف میزان هبوط تند فربه میانه قد موی اندک زود آور آتش ان خصلت تلخه
ایلی مشک در خانه اول خشمناک و الفت با زنان هفتم را نظر صعب دوم بسیار نیک

مخزن العلوم

همه جهت طالع مند سوم سردار و بر دشمن زبر دست چهارم مریض و دشمن بر او ظفر جوید
سفر گزین و الفت با بیگانگان پنجم نامرد و پریت ششم کم اولاد و دغاباز و منحوس
بر دشمن ظفر یابد آوارگی از خانه و پیر دور سفر هفتم معارضه بدن و نفع یابد
از زنش پیر و همیشه خواب آلوده هشتم راز ظاهر و همواره مسافر باشد نهم و دشمن
همه یکسان متفکر و عبادت گزین دهم وزیر پادشاه و بسیار حسین یازدهم
همه کار برآید و سردار باشد دوازدهم مسافر و بیماری چشم و مال ضایع کند
سیوم مریخ دوره یکنیم سال خانه حمل و عقرب رنگ سرخ مایل سیاهی غصه
قد درگا دراز بدن دوم چهارم و دهم را نظر تمام خانه جدی شرف سرطان هبوط
تا مصریان سعد اصغر جنوب خانه اول بد پیری اولاد بیند و از آهن آتش
آسیب یابد دوم مفلس کمال سوم دولتمند و بخشی اوقات بسر چهارم مطلق زور و شوخ
و از برادران مشقت بسیار دارد پنجم مریض و غصه بسیار ششم ظفر یابد بر دشمن و عاقل
و دوست طبع هفتم بهتر از تجارت داند و با غرور زن ناقص هشتم از هرکس کینه
کند و دشمنی بیند نهم اخفایش عقلمند و طالع مند دهم بسیار نیک سردار و مجلس
او نتواند کرد یازدهم عاشق حق و مردم آزار و مال هر کجا برد دوازدهم همیشه مریض
چهارم قمر دوره یکسال خانه جوزا و سنبله رنگ سبز نقره دست بدن سوم نامرد
در سنبله شرف و حوت هبوط هفتم را نظر تمام سایه قد پوست زور آور خصلت بلغم
و بلغم و باد طرف شمال همراه ستاره سعد سعد و با نحس نحس در خانه اول خوب صورت
نیک سیرت مریض کم طالعمند دوم عقلمند و دولتمند و زور آور سوم صاحب اعتقاد
و ناصح چهارم صاحب عزت پنجم دولتمند و دروغگو ششم تنها کم بخت از دشمن

مخزن العلوم

مشتری عطارد قمر زہرہ سوا ہی ۶ و ۸ و ۱۲ ہمہ جا نیک است **ہفتم زحل**
دورہ سال خانہ جدی و دلو سیاہ رنگ فعل عیش و رنج بزبان چہارم خانہ سوم
و دہم را نظر تمام خانہ میزان شرف و حمل ہبوط لاغر اندام دراز قد موی بسیار بر اندام
جاہل و بی عقل دندان و ناخن کلان مغرب نحس اکبر در خانہ اول مریض و موی بسیار
بر بدن سوم دو دو صاحب زر سوم دولتمند چالاک از عورت در آرام برادرش
زندہ تمام چہارم رنج عورت و برادر و فرزند پنجم فرزند واگر باشد بعقیل شود ششم
نقصان و دشمن و رنج باد ہفتم عورت بد شکل ہشتم دشمن را فنا کند و در قوم خود
سردار باشد نہم بد ایمان و مفلس بسیار دہم دولتمند مع کنیزک و غلام و چالاک طبع پدر
زندہ نماند یازدہم بسیار سعد صاحب دولت و اسپ و فیل دوازدہم صاحب رنج عمر دراز

ہشتم راس و ذنب دورہ ہجدہ سال مخالف دیگر سیارہ رنگ سیاہ و پل است
عمل سفر و بیماری خانہ ندارد کافر دراز قد چالاک خصلت با گوشت زور آور رس
و جوزا شرف و ہفتم از ان ہبوط و سنبلہ شرف حوت ہبوط طرف بیرت خانہ اول
مریض بد ثواب دوم مفلس سوم چالاک طبع برادر را فنا نماید اگر برج شرف نیست
چہارم صاحب بد بیشتر پنجم فرزند زندہ نماند ششم عدو و فرزند و مادر را فنا نماید اگر
طالع مند بود ہفتم صاحب رنج ہشتم بد ایمان نہم شمار دہم دروغگو و نزد دیگران ستاید یازدہم
سخی و صاحب فیل و اسپ نیکنام دوازدہم بخیل و بد ایمان **بیان دوستی و دشمنی**
ستارہا باہم شمس قمر دوست جانبین ہمچنین شمس با بہرام یا مشتری بہرام
و مشتری عطارد با زہرہ و زہرہ با زحل دوست جانبین و مخالف از بین شمس
باہم است و اگر چہارم یا نہم یازدہم یا دوازدہم باشند دو جانبین اگر در بین خانہ دشمن باشند مساوی و اگر دشمن باہم باشند مساوی

بیان زور ستارہا

ستارہ صاحب زور ثمرہ بسیار دہد و زور ستارہ چہار قسم بود یا در خانہ شرف یا کوکب نیک ہا معائنہ کردہ باشد یا در خانہ خود بود یا در خانہ دوست و ہمراہ دوست

بیان تعداد عمر ثمر بر سیارہ

عطارد در طفلی بہرام در جوانی قمر زہرہ تند و یک بر می شمس مشتری زحل در پیری ثمرہ دہند

در بیان جوگ ستارہا

و آن بر سہ قسم بود اول شکل

چہتر جوگ

راج جوگ

مرت جوگ

مرگ جوگ	جوگ دیپک	دہن جوگ	مرگ جوگ

دوم قران جوگ اگر شمس و قمر یکجا ست کار و در دگر داند و شمس با بہرام ثوابت بود و شمس عطارد خوش فہم شمس مشتری خوشنما شمس زہرہ مردانہ شمس زحل حرا قمر بہرام خجل قمر عطارد عقلمند قمر مشتری عالی مرتبہ قمر زہرہ مشیر قمر زحل نیک ذات بہرام زہرہ با عورت بیگانہ بدنام بہرام زحل پریشان عطارد مشتری سرود داند زحل مشتری دغا باز زہرہ عالیم بود سوم اتصال جو

مخزن العلوم

اگر در خانهٔ دوم ذنب و در اول شمس و زحل باشد و گره ششم معاینه کند بمیرد اگر شمس ششم
و زحل هفتم و مشتری و زهره سوم باشد بمیرد اگر در خانهٔ اول زحل و بهرام و یا دوازدهم
باشد و قمر در خانهٔ اول بود بمیرد اگر هشتم زحل و بهرام و یا شمس و قمر و در ششم زهره و مشتری
باشد بمیرد اگر در خانهٔ اول بخت گره و دوازدهم زهره و مشتری باشد بمیرد اگر در خانهٔ هفتم
زحل و دوازدهم قمر باشد کور شود اگر در خانهٔ اول یا هشتم زحل و بهرام و قمر ششم بود از آتش
بمیرد اگر در خانهٔ اول زحل و بهرام و در هشتم قمر و ششم مشتری بود بمیرد اگر مشتری و در دوازدهم
و قمر اول و زحل و بهرام هشتم بود بمیرد اگر شمس بهرام چهارم و زحل با هم باشند تب از خانهٔ
اگر شمس بهرام زحل از خانهٔ اول تا خانهٔ چهارم باشد خود را خود کشد اگر از شمس زحل و بهرام
هفتم بود پدر را کشد اگر از قمر هفتم زحل با بهرام بود رنج بمادر دهد اگر در خانهٔ اول شمس
و بهرام و زحل بود رنج بر خود بیند اگر زحل و شمس و بهرام از خانهٔ اول تا هشتم بود پدر
زنده نماند اگر قمر و زحل و بهرام از خانهٔ اول تا هفتم بود مادر را فنا کند اگر شمس را زحل
و بهرام معاینه کند رنج به پدر دهد اگر زحل و بهرام قمر را معاینه کند رنج بمادر دهد اگر
زحل و بهرام را نظر بخانهٔ اول است رنج خود بیند اگر بخانهٔ هشتم و ششم قمر افتد طفل
را رنج رسد قمر در ایام روشنی تولد روز را یا میل بنور تولد شب هیچ ضرر نه دهد و عیب ندارد
افلاس جوگ اگر کوکب خانهٔ دشمن یا گشت آنرا که با مالک خانهٔ دوم است
دیگر نسبت قرضدار بود اگر در خانهٔ دوم و دوازدهم هیچ ستاره نباشد مفلس گردد
اگر صاحب خانهٔ اول در دوازدهم با کوکب سخت بخانهٔ دوم را ببیند مفلس باشد
اگر در خانهٔ دوم کوکب هبوط آید مفلس باشد حرام جوگ اگر ششم مشتری و دوم
قمر و شمس و بهرام است از غیر پیدا شود اگر قمر همراه راس و ذنب یا زحل باشد

مخزن العلوم

از غیر پیدا ایشان اگر شمس ہمراہ راس و ذنب باشد و از قمر ششم مشتری بود از غیر
پیدا ایشان اگر شمس و قمر یکجا یک معاینہ کنند از غیر پیدا ایشان عمر جوگ اگر در خانہ
اول زہرہ و مشتری و سوم قمر باشد عمر دراز بود اگر صاحب خانہ در چہارم و پنجم
و ہفتم یا دہم باشد عمر دراز بود اگر در خانہ اول عطارد است یکصد عیب
و زہرہ ہزار عیب و مشتری یک لکھ عیب رفع کند اقبال جوگ اگر در خانہ
کہ مشتری است در ہمان خانہ بحصہ ام آید دولت بسیار یابد اگر صاحب خانہ دوم
یا دہم آید سردار سپاہ گردد اگر قمر از شمس دوم و خانہ دوازدہم خالی باشد عیال
بسیار بود اگر عطارد از شمس دوم و یا دوازدہم باشد عیاش بسیار بود اگر
از شمس دوم یا دوازدہم بحصہ ام است دولت بسیار آید اگر از شمس یا دوازدہم
زہرہ و مشتری باشد معلم و عالم گردد اگر از ہر دو جانب شمس کوکب باشند [illegible]
اگر صاحب خانہ دوم در کندبی یا ترکون یا دوم باشد طالع مند بود اگر در خانہ
دوم زہرہ و پنجم مشتری و ششم راس است پادشاہ گردد اگر مشتری در خانہ خود است
وزیر گردد اگر یک ستارہ در شرف است تمام عمر بخوشی گذرد و اگر دو ستارہ
در شرف است از برادران کلان باشد اگر سہ ستارہ در شرف است بادشاہ
گردد اگر سہ کوکب در خانہ خود است وزیر گردد اگر در خانہ یازدہم و دوازدہم
و یکم و دوم و سوم و ہفتم ہمہ کوکب در آید راج یابد اگر در خانہ دوم قمر یا کوکب
نرم یا صاحب خانہ دوم و دوازدہم بود دولتمند شود ادبار جوگ اگر سہ
کوکب در ہبوط است غلام باشد اگر سہ کوکب ہمراہ شمس است خواہ در خانہ
ہفتم چہار کوکب باشد دیوانہ گردد اگر در خانہ ہفتم دو خواہ سہ و چہار کوکب باشد ہمہ فاقد نکاح بود

مخزن العلوم

ترکیب برآوردن دشا نبشوتری

باید که از کرتکا شمار کرده تا نچهتر ولادت هر قدر که باشد از نه قسمت دهد آنچه
باقی ماند از ابتدای آ هر قدر که هست همان دشا خواهد بود مثلاً آ ۲ جم ۳
بهوسم ۴ راه ۵ جو ۶ شو ۷ بو ۸ کی ۹ شو یعنی اول شمس ۶ سال دوم قمر ۱۰
سال سوم بهرام ۷ سال چهارم راس ۱۸ سال پنجم مشتری ۱۶
سال ششم زحل ۱۹ سال هفتم عطارد ۱۷ سال هشتم ذنب ۷
سال نهم زهره ۲۰ سال همگی یکصد و بست سال است چون دریافت
شود که دشا فلان کوکب است در مدت آن حسب تعداد جمله
کواکب را قسمت دهد همان قدر در مدت انتر دشا چنانچه حقیقت
یومیه دریافت شود

ترکیب برآوردن دشا جوگنی

باید که اسوتی نغایت نچهتر ولادت هر قدر که باشد سه دران افزوده از هشت قسمت
دهد آنچه باقی ماند از ان حساب اول منگلا یکسال دوم پنگلا دو سال سوم دهنیان
سه سال چهارم بهرامری چهار سال پنجم بهدرکا پنج سال ششم اولکا شش
سال هفتم سدها هفت سال هشتم سنکتا هشت سال تعلق دارد بعد ازان بطور
صدر انتر دشا برآورده حقیقت یومیه معلوم نماید ترکیب برآوردن سال دشا
شمس ۳۰ یوم قمر ۵۰ یوم بهرام ۲۰ یوم عطارد ۵۶ یوم مشتری ۸۵ یوم زحل ۱۰ یوم راس ذنب
۴۲ یوم زهره ۵۷ یوم در یک سال ابتدای شمس حسب درجات شمس حین نقل کند

ترکیب دانستن گهری هر قدر ماه که از کاتک گذشته باشد آنرا دو چند نماید و هر قدر یوم از ماه گذران کرده باشد جمع نموده یک در آن افزوده از شصت و هفت طرح دهد آنچه باقی ماند همان گهری خواهد بود نام ۲۸ گهری اسونی بهرنی کرتکا روهنی مرگشرا اردرا پنربس پکهه اشلیکها مگها پوربا پهالگنی اترا پهالگنی هست چترا سواتی بساکها انورادها جیشتها مول پورباکهاد اتراکهاد سرون دهنشتا ست بکها پوربابهادر اترابهادر ریوتی ترکیب دانستن راس نام الاوادهی حمل باسجها ثور کاجها جوزا دالا سرطان موتا اسد باتها سنبله راما میزان نوجا عقرب بچادر قوس کاگها جدی گوسا دلو دریا حوت ترکیب دانستن ساسول شنبه دوشنبه شرق جمعه یکشنبه غرب سه شنبه چهارشنبه شمال پنجشنبه جنوب ترکیب دانستن قمر حمل اسد قوس شرق جوزا و میزان غرب ثور سنبله جدی جنوب سرطان حوت عقرب شمال ترکیب دریافتن بد عمر وآن بسبب گذشتن و باقی ماندن گهری است یعنی هر قدر گهری ولات که گذشته باشد جمع کرده با گهری جنم تا ریوتی بحساب شصت شصت همگی گهری ها را جمع کرده و شش دیگر در آن افزوده شش گونه نماید و از هفتاد و پنج قسمت دهد هر چه باقی ماند سال عمر بعد انرا دوازده گونه نموده همان طرح دهد هر چه باقی ماند خارج قسمت ماه و باقی یوم حساب کرده شود و اگر قسمت بر آید عمر زیاده است سیوم بیان علم رمل آن منحصر شانزده شکل است صور اشکال بدین وجه لحیان قبض الداخل قبض الخارج جماعت فرح عقلا انکیس حمره بیاض نصرة الخارج نصرة الداخل عتبة الخارج نقی عتبة الداخل اجتماع طریق لیکن اگر قرعه موجود باشد

مخزن العلوم

بر روشنی آفتاب افگنده به شکل آن حکم کنند و اگر قرعه موجود نباشد طریقی که حکمای
یونان بسی آسان نموده اند بکار برد و آن اینست که در یکدم نقطه‌ها بی اندازه که چهار
سطر از آن نقشه باشد بحساب بنویسد و بعد از نوشتن شمار کنند هر قدر که باشد در میان
دو نقطه خطی مستطیل نماید و اگر بیشتر یک نقطه ماند همان طور بگذارد و همچنان هر چهار
سطر را از طرف چپ خط کرده بیشتر سمت راست هر چهار سطر آنچه باقی باشد شکلی از شکل
شانزده خواهد برآید چرا که پسین یک نقطه خواه خط خواهد بود و از آن حال شد کار
موافق خواص هر شکل دریافت توان کرد بدین طور
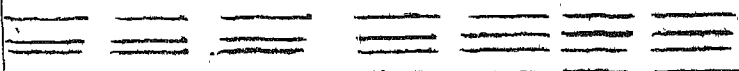
اول نقطه و دوم و سوم و چهارم خط است پس شکل لحیان خواهد بود خواص آن معلوم نماید

در بیان خواص هر شکل

شکل اول

احوال طالعه سایل صحت و تندرستی و ابتدای کار و اتصال با محبوب و ضمیر
و فکر خارج سعد گندم رنگ آتشی

شکل دوم

احوال قبض و دخل و خرج مال آمدن غایب خبر بد و فروخت نقد فاقه نفع ضرر همنشین
همراهی رعایا یار سعد خاکی داخل سرخ رنگ قد کوتاه

شکل سوم

برادر خواهر اقربا مادر حرکت نزدیک نحس خارج
آتشی سیاه رو سیه رنگ چیچک داغ کوته گردن

شکل چهارم

احوال پدر و املاک زراعت عاقبت امور مقامی شهری
نفع احوال عمر ممتزج خاکی ثابت فربه میانه قد سکونت

شکل پنجم

فرزند بود نابود معشوق خبر نامه پیغام ملاقات نسبت منقلب نفع

املاک زراعت سعد بادی سرخ رنگ چنری سفید میانہ قد آہو چشم

شکل ششم کیفیت مرض سحر آسیب گریختہ گم شدہ نوکر غلام کنیزک احوال حاملہ سر پوشیدہ منقلب نحس خاکی سیاہ رنگ کوتاہ قد

شکل ہفتم غائب زن شوہر نکاح خصم شریک دزد داخل دعوی نحس خاکی سیاہ رنگ پر گوشت در چشم و پا عیب

شکل ہشتم

مرگ خوف مال ثابت دزدیدہ مال قرض مال زن مال شریک دشمن نحس بادی رنگ سرخ بر سر نشان

شکل نہم

احوال سفر و خواب علم ثابت سعد آبی سفید رنگ سیاہ چشم پیوستہ ابرو

شکل دہم

احکام خدمات کسب روزگار تجارت عزت جاہ مقام غائب و خارج طالع مادر سعد آتشی سرخ و سفید رنگ بلند بالا

شکل یازدہم

احوال امید تنخواہ دوستان قدیم اندوہ غم سعد آبی داخل سبزہ رنگ قد کوتاہ

شکل دوازدہم دشمن چارپایان حبس زندان منقلب نحس آتشی دراز قد در چشم عیب

شکل سیزدہم طلب عاشق و سعی نفس در امور داخل نحس آبی بلند قد ازرق رنگ

شکل چہاردہم

سوال حصول و لاحصول بادی سبزہ رنگ دراز قد شکل پانزدہم حکم و بخشش حاکم و حکم مطلق بر جملہ سوال منقلب ممتزج بادی گندم رنگ میانہ قد شکل شانزدہم عاقبت جمیع امور است از خیر و شر منقلب سعد آبی سفید لاغر دراز قد در بیان حصول و لاحصول حقیقت سوال حصول و لاحصول مبنی بر دو گونہ است اول اتصال دوم انفصال در اول حصول زر و پیوستن و ملاقات و غیرہ امور است

موافق یعنی لفظ پس در سوال اتصال اگر شکل داخل است مقصود برآید و در شکل خارج مقصود حاصل نشود و در شکل ثابت مقصود توقف رود دہد مگر کار درستی بذیرد در شکل منقلب ازین مقصد چیزی حصول و چیزی لاحصول گردد و در سوال انفصال این ہمہ اشکال خواص مخالف دہد یعنی در سوال انفصال اگر شکل خارج است مقصود برآید و اگر شکل داخل است مقصود حاصل نشود و اگر ثابت است چیزی حصول و چیزی لاحصول گردد و اگر منقلب است مقصد درستی بذیرد مگر بہ تساہل *

در بیان سعد و نحس اگر شکل سعد است بآسانی و زودی مطلب حصول گردد و اگر شکل نحس است بدشواری مطلب حصول گردد اگر شکل ممتزج است در حصول مطلب چیزی دشواری و چیزی آسانی رو دہد لیکن بشرطیکہ موافق است یعنی در سوال اتصال شکل داخل و در سوال انفصال شکل خارج برآمده باشد و اگر موافق نیست نتیجہ آن مخالف است یعنی شکل سعد بدشواری مطلب حصول کند و شکل نحس در عدم حصول و علاوه خرابی خبر دہد و ممتزج میانہ روی

در بیان قوت و ضعف قوت و ضعف اشکل قیاس کردن ضرورست یعنی شکل آتشی قوتست در حصول مطلب قوت دہد و مقصد بزودی درستی بذیرد و شکل بادی و آبی ضعیف است در حصول مطلب ضعیفی آرد تا که مطلب بدیر حصول شود و حسب خواہش سائل بنا شد و کمتر باشد و شکل خاکی میان ہر دو فرق در عمل تا قرعہ و شکل و بار برآید یکی طالع نامہ سائل و دیگر مقصود پس ہر دو را مطابق کند و ضعف و سعد و نحس و اتصال و انفصال دریافتہ حکم کند و در عمل بی قرعہ این ہمہ خواص بیک شکل معاینہ کرده شود فقط

چهارم علم موسیقی موضوع این علم آواز و آواز کیفیتی است که متموج زند از
حرکت اجزای ممده و باعث تحرک نفس لیس آن از سه نوع بود اول زیر
دوم بم سوم متوسط و اهل هند این را گرام نامند در بیان گرام گرام ثلث
است یکی از همه پست آن را کهرج گرام و آنکه از همه بلند است نکهاد گرام و متوسط
را مدهم گرام گویند و هر آواز درین سه درجه خواهد بود در بیان سر آسامی هفت
سر که از هفت مقام خروج آواز است اول کهرج دوم رکهب سوم
گندهار چهارم مدهم پنجم پنچم ششم دهیوت هفتم نکهاد اول از ناف چون
آواز طاوس دوم از شکم چون آواز چاتک سوم از سینه چون آواز اجا
چهارم از حلق آواز کلنگ پنجم از دهن آواز کوکلا ششم از سر آواز ... یعنی ...
هفتم از دماغ مثل آواز هستی فیل بدین شکل

قیاس بلندی و پستی یکی از دیگر توان کرد

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷

درین هفت سر جمیع راگ و راگنی ترکیب یافته اند و اگر ... پیدا شده و اگر ...

سرها نقصی و زیادتی شدید قاعده خواهد بود در بیان سرت در ذیل هر سری مراتب
قرار داده اند آن را سرت نامند مثلاً از کهرج تا رکهب فاصله که هست آن را چهار حصه نموده
چهار سرت کهرج کرده اند و از رکهب تا گندهار سه سرت و از گندهار تا مدهم دو سرت و از
مدهم تا پنچم چهار سرت و از پنچم تا دهیوت چهار سرت از دهیوت تا نکهاد سه سرت از نکهاد تا کهرج دو سرت
جمله بیست و دو سرت است در بیان حقیقت راگ و راگنی چونکه آواز جا بجای
گردیده مقام سرت را خود طی کرده مجموع سر چند گردد آن را راگ گویند و آن سه قسم است
اول سپورن که از هفت سر ترکیب یابد دوم کهاو که از شش سر ترکیب شود سوم اوڑو که از

مخزن العلوم

پنجم سرسنجھرک باشد وانچه متعلق بسرخاص آنرا راگ باشد بکمی بیشی گرام وسر آنرا که
ہمان راگ گفته شود پس راگ برسه قسم بود اول ساده که با راگنی و راگ دیگر آمیزش نشده باشد
دوم سالنگ که راگ یا راگنی دیگر آمیزش شده باشد و سایه آن بود مثلا سری راگ که سایه
پوربی و گوری راگنی مالکوس راگ سوم سنکیرن که مرکب دو راگ شده باشد مثلا بهیرون و کیدار
از نود کانھرا ست در بیان نام راگ و راگنی بدانکه جمله شش راگ است و هر یک راگ پنج
پنج راگنی دارد و هشت هشت پسران دیگر نام و ترکیب راگ و راگنی نوشته میشود و نام پسران
و دیگر بواحقان بنظر طوالت نسخه مجملا نگاشت نقشه راگ و راگنی

نام راگ	بهیرون	مالکوس	هندول	دیپک	سری	میگھ
راگنی	بهیروی	توڑی	رام کلی	دیسی	دهناسری	گوجری
	بنگالی	گوری	پت منجری	نٹ	مالسری	دیسکار
	بیراری	کنکلی	دیساکھ	کانھرہ	اساوری	بھوپالی
	سندهوی	کوکب	للت	کیدارا	مارو	ملار
	مدهماوتی	کھماچ	دیوکلی	کاموذ	بسنت	ادیسکر

دهنهای جمله راگ و راگنی مجملا ازین جدول دریافت شود

کهرج	رکھب	گندهار	مدهم	پنچم	دهیوت	نکهاد
سا	ری	گ	م	پ	ده	نے
ری	گ	م	پ	ده	نے	سا
گ	م	پ	ده	نے	سا	ری
م	پ	ده	نے	سا	ری	گ
پ	ده	نے	سا	ری	گ	م
ده	نے	سا	ری	گ	م	پ
نے	سا	ری	گ	م	پ	ده

مخزن العلوم

در بیان ترکیب راگ و راگنی ها مع وقت و ذات هر یک

اول بهیرون ذات اوڑو هو دهنی هین سگم وقت یکپاس شب باقیمانده و بعضی آنرا سپورن گویند ترکیب گم پدنی دوم مالکوس سپورن ترکیب سگم پدهنی وقت آخر شب سوم هندول ذات اوڑو ترکیب سگم پنی نسبت رت اول روز چهارم دیپک سپورن ترکیب سرگم پدهنی وقت دو پهر روز پنجم سری سپورن ترکیب سرگم پدهنی وقت سه پهر روز ششم میگهه کهاڑو ترکیب دهنی سرگ پر کهاڑت آخر شب

در ترکیب راگنی های بهیرون

اول بهیروی سپورن ترکیب مپ دهنی سرگ هنگام صبح دوم بنگالی سپورن ترکیب سرگم پدنی وقت اول پهر سوم برارے سپورن ترکیب مپ پا وقت صبح چهارم مدهماد سو سپورن ترکیب سرگن پدنی قبل دو پهر پنجم سندهوی کهاڑو ترکیب نی سرگ وقت چهارم پهر در بیان ترکیب راگنی های مالکوس

اول تودی سپورن ترکیب گم دهنپ وقت قریب دو پهر دوم گوری اوڑو ترکیب گم دهنی وقت آخر روز سوم گنکلی سپورن ترکیب سرگم پدهنی اول پهر چهارم کوکب سپورن ترکیب مپ دهنی سا وقت دو پهر پنجم کهماچ کهاڑو ترکیب نی سرگم وسعت که نصف شب در بیان ترکیب راگنیها هندول

اول رام کلی اوڑو ترکیب سگم پنی وقت صبح دوم پٹ منجری سپورن ترکیب سرگم پدهنی وقت نصف شب سوم دیساکهه کهاڑو ترکیب سانی و ما گم اول پهر چهارم دیوگلی کهاڑو ترکیب دهنی سگم وقت دو پهر روز پنجم للت اوڑو ترکیب سرگ یکپاس روز برآمده در بیان ترکیب راگنی های دیپک اول دیسی کهاڑو

مخزن العلوم

ترکیب سا گ دھ پ مر وقت دو پہر شب دوم کامود سنپورن ترکیب نس گ م پ ردہ
وقت دو پہر روز سوم نٹ سنپورن ترکیب دھ ن سر گ پ وقت اول پہر
چہارم کیدارا ادہو ترکیب نس گ پ وقت یکنیم پاس شب پنجم کانہرہ
سنپورن ترکیب سا نی گ ردہ وقت اول شب ترکیب راگنی ہای سری
اول دہناسری کہادو ترکیب سر دھ ن گ وقت سوم پہر روز
دوم مالسری سنپورن ترکیب سر گ م پدھ ن وقت سوم پہر روز
سوم اساوری ادہو ترکیب بر دھ ن سپ پہر دوم روز
چہارم مارو کہادو ترکیب سا گ م ی دو پہر
پنجم بسنت سنپورن ترکیب سر گ م دھ پ ایضاً

دربیان راگنی ہای سنگہہ اول گوجری سنپورن ترکیب پدنس
ستہ پہر روز دوم دیسکار سنپورن ترکیب سا گ دھ پ ن اول شب
سوم بہوپالی سنپورن ترکیب سگ رتی پدہ وقت صبح چہارم ملار
ادہو ترکیب دھ ن گ م نصف شب ہر گاہ کہ ابر باشد پنجم ادیسہ سنپورن
ترکیب سا لی دھ پ گ نصف شب ✽ دربیان نام پسران مالوہ
چہایانات سوم رام پدنس بنگالا دیوگندہار بیابس کلیان سامنت
کمت پنجم سکہر یا جبہ امین باکبر نوبریا راج کانہرہ سہاگرا
سارنگ آدانا نت سن شیام چونکہ در ترکیبات و علاقہ ہر یک اختلاف
بسیار دیدہ شد لہذا مجملاً نوشت غرض این علم از بسکہ در مشق نا خواندہ
در آمدہ بر اصول اصلی نماندہ در فارس شش آواز دوازدہ

مقام و بست و چهار شعبه و چهل و هشت گوشه و هفتده بحر اصول
که هست مجملاً در دائره تحریر یافت

دربیان مناسبت راگهای هندی و مقام فارسی

مقام عراق را با بهیرون و شعبه مخالف برام کلی و مغلوب به بهیاس
دارد و عراق و مخالف که یکی می سرایند با مالکوس مے شود و ساز
نوروز به للت رفق چارگاه بگوجری گوشه عجم به توڑی
و شعبه چهارگاه به اساوری و صغیر به کلیان و کبیر به ایمن
و سه گاه شعبه نبات به کانره و راست به کیدار شت کرشمه
به بهاگره شعبه عشیران به جیت سری و دو هناسری
و بلنگ به ملار و سرت بسورٹھه و نوروز به جهجوٹی و زنگوله با گوڑ
و پنجگاه به بدهاو بهوری و مقام راس به نٹ نارایین خیلے
مناسبت دارد

دربیان آمیزش راگهای اختراع

از توڑی و بالسری موافق از توڑی و عراق بهیرا از پوربی
و پوربا غاتم از گوری و دیبی زیلف از توڑی و گوری فرغه
از سارنگ و آهنگ فارسی عشاق از گوڈ و بلاول و پوربا مقامی
از دوازده ۵

مقامات فارسی سرپرده * بیان راگ ترکیب یافتن و نایک بخشو
در تودی و لیلاوتی ضم کرده بهادری تودی نام نهاد و در کانهره سیام و کهماج ممزوج
کرده نایکی نام کرد و در کانهره کلیان داخل کرده دربار کانهره نام نمود به همین نهج
ترکیب راگ‌ها بسیار است جهت طوالت نسخه اختصار کرد * در بیان گلو و آن
چهار قسم بود اول مزاجی را که رطوبت بلغمی باشد آنرا کهنابل
باشد و سه کیفیت از آن چرب شیرین ملایم دوم مزاجی که در وی خلط
صفرا غالب باشد آنرا ملیح گویند چهارم کیفیت از آن اول زبون و سخت
دوم خشک سخت سوم بلند و بزرگ چهارم سخت و فربه سوم مشت از باد
یعنی در هر سه حالت موافق باشد و کم و زیاده نشود قوی و عمیق و عریض
و نرم و ملایم و شیرین بود و این بس تعریف است و اگر در مزاج کسی باد و بلغم و صفرا
هر سه اختلاط کنند آنرا شرک باشد و این پانزده طور آواز را پانزده ناد گویند
در بیان الاپ چون آواز را بر مقامات سرها که سابق مذکور شد درست
کنند آنرا الاپ گویند صحیح کرد و از وزن نوشتن پس الاپ به پنج
قسم است اول ستهاکار که جهت پرورش راگ در آن پیدا شود دوم اونکار عدم
صفوت آن سوم استهاک یعنی گرام سر خاص آن راگ چهارم رنجک یعنی
چیزی صفوت سه اگ که سرائیدن خواهد پنجم سهاوک یعنی خیال آن راگ +
در بیان تال بسیم چون آواز الاپ شود موزون خواهد بود سر ضرب
مقرری آنرا تال گویند و از ضرب مقرری وزنی که پیدا شود خبر آن زبان
رسم باشد رسم مراد از برابر کردن هست وزن را و تال همگی دوازده و نیم بود

مخزن العلوم

با فروعات یکصد و بست مگر درین مقام بسبب اختصار نسخه و تشریح بیش نبرده چند تال که در
محاوره حال است تمثیلاً نگاشته میشود تال اول یکتال یعنی ضرب برابر مثالش تا
دهنا دهن دهن تا تا دهنا کتا دوم روپک یعنی دو تال بعد خلا مثالش دهن دهن تا
دهن دهنک سیوم ترتال یعنی سه تال برابر و بعد خلا و این معمول تال نیز گویند
مثالش دهن تاگر دهن دهنا دهن کت مثال دیگر دهن تاگر دهن تاگر دهنا و اگر
دهنی دهنی دهنا
دهیمای تاله باشد بدین ضرب شود مثالش دهنی دهنی دهنا دهنی دهنی دهنا و ازین تجلیل آن است
دهمال و روپ چند مثال دهمال تاگر دهن دهن دهن تاگر دهن دهن دهن تا اگر
جلد سه تاله است مثالش دهن دهن دهنا دهن دهن دهنک چهارم جهتاله آن
سه تال برابر و بعد یکتال خالی واده تال دیگر چنانچه ضرب ۱۱۱ ۱ ۱۱۱۱ مثال
دهن دهن تا دهن دهنا دهنی دهنی تاتا دهنا کتا پنجم جهپ تال و آن اول یکتال
بعد دو تال چنانچه ضرب ۱۱ ۱۱ یعنی ایک دو تین ششم سور تال و آن اول دو تال
بعد یکتال مثالش دهن کت دهن کت دهن تاگر دهی و علاوه ازین لکهمی و درد
برهمه تال وغیره که هست در محاورات حال کمتر مستعمل بنابران نگاشته نشد
و هر یکتال در سور مے چار قسم بود اول باد یعنی خلا دوم سماد یعنی پر خلا سوم آن باد
موافق چهارم ششم باد و سم برابر و سم نیز چهار گونه بود اول سم یعنی بر تال دوم بسم یعنی بر جا سم
انیت یعنی تال گذاشته باز بر تال آید چهارم اناگهات یعنی موافق سم رود و معلوم نگردد

در بیان عیوب اهل این فن بیست و چهار عیب سرائیدن مقرر کرده اند که دوری از ان
محض ناگزیر و داشتن آن از ضروریات اول دندان با هم سائیدن دوم برخود سرائیدن سوم
لرزیدن چهارم گردن دراز کردن پنجم دست بر زانو زدن ششم چشم و ابرو جنبانیدن هفتم سر و گردن

مخزن العلوم

هشتم سر از پایۀ اول در بلندی رسانیدن نهم رگها گلو و پیشانی ترقیدن دهم بی اندازه تال سر رسیدن بیان اقسام چهند گیت سنگیت تروت تلانه سرگم و هور دسهد پد چهند دهرپدا تهما غزل خیال ٹپا ٹھومری گھروا دادرا انگتا ابتدای اردهی دوم انتروی سنچاری چهارم آستهائی که اشاره از پیش و پس کمی و زیادتی سر بود و علاوه ازین دوازده پرکرت بود و شش الاپ ۳۳ سر برت بی ۱۰۰۰۰۰۰ تان که هست از کتب دریافت شود فقط

پنجم علم حکمت منزلی

و آن بر سه قسم بود اول آنچه بذات خود تعلق دارد مثلاً خوردن نوشیدن گفتن و رفتن و حرکت و سکون وغیره دوم آنچه بنسبت دیگران بجا آوردن آن عمل لازم بود مثل والدین و آقای نعمت و دوستان و برادران و منکوحه و فرزندان و خدمتگار و غلام سوم مقالات حکما بطور نصایح عام

مخزن العلوم

اول آنچه بذات خود تعلق دارد

یکی خوردن کم خور و لقمه برابر باشد یک چیز بسیار مخور وقت خوردن انگشت لیسیدن و خائیدن احتراز کن بر لقمهٔ دیگران نظر مکن مکروه عام مخور وقت خوردن بینی و دهن پاک مکن پیش و پس از دیگران مخور از بستنی و گرم احتراز کن

دوم بیان نوشیدن

آب گرم و سرد کم نوش یکبار منوش وقت نوشیدن خنده مزن صبحی آب منوش سوم پوشیدن پارچه خوش پوش جامه پاک و صاف و از حسب مقدار و حیثیت پوش چهارم گفتن سخن بسیار مکن تا ال و تکرار مگو بدون استفسار مگو در جواب سبقت مکن

سخن دیگران قطع ساز آواز باعتدال نگاهدار آنچه از تو مخفی دارند مبالغه در استفسار
مکن حق گو حق را باطل مساز باریک و سهم سخن بی محل مگو در اشاره کلمات مساز
بقدر فهم گو چین گفتن دست و پا نگاهدار سخن هزل و ناکاره مگو تا خطاب دیگران
نشود در جواب مگو سخن چین را در مجلس راه مده پنجم رفتن چین رفتن نظر را نگاهدار از ضرر
و دیده مرو در راه و مکان خطرناک مرو رفته رفته مخور ششم حرکت اعضا
نظر بر آفتاب مکن در شب اول و آخر و در روز و شب سیاه بی نور و صادق صحبت
مکن زبان شیرین گشاده پیشانی باش هفتم سکون پای را مبنه سر بزانو مدار
مضطرب منشین برروی اهل محفل بسیار مبین دست و پهلو کج مکن با اعضا
و ریش و بروت بازی مکن در محفل مخواب چون دیگران خسپند تو بیدار مباش
سرنگون پشت بالا مخواب صبح خیزی اختیار کن صحبت نیک ترک فسق و فجور
مکن صبر کن ترک فضولی کن دیانت و استقامت در هر باب نگاهدار از شتاب
مکن از خود دید و تیح باندازه کن دوم آنچه نسبت بدیگران لازم آید اول
خدمت والدین فرض دان تعظیم و تواضع نگاهدار با بزرگان زبان درازی
مکن در رضای شان باش ادب بجا کن بسیار هزل و خنده پیش بزرگان مکن
سخن بزرگان نصیحت دانسته نگاهدار دوم آقا پیش آقای دروغ مگو هر وقت
تعظیم نگاهدار آنچه گوید بدل شنو و بجا آر اگر حق تو نقصان تصور کرده باشد شکایت
مکن مشکور باش شرم دار و بر عنایت غره مشو سخن بر محل گو با دیانت و امانت باش
سوم دوست دوست دانا گزین و در سود و زیان امتحان کن چون دوست
بدست آید دل از وصفا دار و در دوستی مقصد مخواه چهارم برادر برادران عزیز دارد

مخزن العلوم

برادر خود انگار خدمت مهمان کن آنچه برای خود نه پسندی برای دیگران مپسند و دلشکنی
روا مدار و عهد وفا کن خوشخو باش تحصیل کسب صحبت نیک حوصله فراخ کن
پنجم زوجه بهتر با زن نکو دلبری و رضاجوئی زن جمیع هر باب کن هیبت خود را در دل
وی جا دار تا افشا نکند که بی هیبت گردد و در کار خانه مصلحت گیر زیاده اختیار بده و از
صحبت زنان فاحشه محترز کن ششم فرزند تقید فرزندان بده از تحصیل علم و صحبت بد دار
بدو از صحبت بدان محترز کن مگذار که بیحیا گردد و شرم او رفع مکن بی ادب باشکن و حیا
هفتم نوکر ملازم هر سبب است آن عفو شعار کن بر نوکر بدگمان مشو و همچنان اعضا خود
درست دارد و در هر کاری که نه لایق قدرش باشد مگمار اگر قصوری سرزده تا توانی
معاف کن آنقدر که بیخوف گردد هشتم غلام غلام را پیش نظر دار و پرورش او از دل
بدر مکن اگر با وفا است مخصوص خود شاد دار و اگر بیوفا است بگذار که سر خود فساد آرد
خبرگیری فقرا و رعایات با رعایا تواضع جهان خلق عام مدام شعار کن سوم
مقولات حکما برای عام در دنیا پنج چیز خوب است اول بادشاهی
و اگر عدل ندارد چون ابر بی باران است دوم فقیری و اگر صبر ندارد چون چاه بی آب
سوم جوانی و اگر علم ندارد چون خانه بی چراغ چهارم زن حسین اگر شرم ندارد
چون نان بی نمک پنجم توانگری اگر سخاوت ندارد چون شجر بی ثمر بزرگی گویند
در آدم پنج گوهر اند و پنج دشمن آن اول گوهر ایمان کفر دشمن آن دوم
گوهر عقل خشم دشمن آن سوم گوهر علم کبر دشمن آن چهارم گوهر فقر حرص
دشمن آن پنجم گوهر سخاوت طمع دشمن آن لقمان گوید اگر سعادت به جلادت حاصل
شدی دریا شناس بکیاست دست دادی هر زور آوری دستگیر شدی و هر کاردانی

مخزن العلوم

صاحب دیوانی بودی لقمان گوید هر که ده خصلت سازد در دنیا و عاقبت
کار خود با حق بصدق با خلق بانصاف با نفس بقهر با درویشان بلطف با بزرگان
بخدمت با خردان بشفقت با دشمنان بتحمل با دوستان بمروت با جاهلان بخاموشی
با عاقلان بتواضع بزرگی گوید صاحب دل آنست که موت را هر دم یاد دارد
و متقی آنست که از آلایش بغض و حسد پاک بود خوشخوی آنست که بدان به نیکوئی یاد کند
هنرمند آنست که ترک زیاده طلبی نکند بلند همت آنست که در دولت و نکبت تغیری
در عادتش راه نیابد جوانمرد آنست که در حق مردم احسان کند و بزبان نیارد جمیل
آنست که از پیرایه علم و حیا و حسن اخلاق آراسته باشد دانا آنست که وقت را
دانسته در خور آن کار کند بینا آنست که بر معایب خود و هنر دیگران آگاه باشد
صاحب سخن آنست که هر چه گوید فهمیده گوید خوشوقت آنست که بفوت دنیا ملول
نگردد آسوده آنست که از بیم و امید فارغ باشد بی غم آنست که بهیچکس نیاز ندارد
زورمند آنست که قوای غضبی و شهوی را مغلوب سازد عزیز دلها آنست
که از خودبینی و خودپرستی وارهد افلاطون گوید بر سه کس ترحم باید کرد
اول دانائی که محکوم جاهلی باشد دوم کریمی که محتاج لئیمی بود سوم
ضعیفی که بنده قوی باشد دیگر حکیم مشرکی را که بلذتی از لذات دنیا شاد
شود یا بشدتی از شدت ها اندوهگین گردد ارسطو گوید نشان نیکی شناسی
چهار است گفتار نیک فعل نیک نیت نیک همت نیک دیگر جائیکه سخن
خوب را قدر نباشد در آن مقام خموشی به از گفتار است دیگر نادان دشمن خویش است
او دوست دیگران چگونه باشد دیگر مصلحت بدرنگ است و کار بعجلت

مخزن العلوم

بقراط گوید هر که از مردمان شرمی دارد نفس او قدری ندارد بطلیموس
گوید نیک بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او
دیگران پند گیرند دیگر بهترین شکار پادشاهان صید دلهای رعیت است بزرجمهر
گوید آنچه درست نیست نمیدانم از کیست و آنچه نصیب منست نمیدانم در دست
کیست ایضاً زندگی ضایع است آن زنان که نیکی توانند و نکنند بقراط
گوید چهار چیز از بلاهای دنیا بود کثرت عیال کمی مال همسایه بد زن بد
بزرگی گوید بدبختی دنیا چهار است اول پیری و تنهایی و بیکسی دوم بیماری و
مرض در غربت سوم قرض بسیار در مفلسی چهارم دوری راه و پیادگی ارسطو
گوید شش چیز درین جهان بی شش ممکن نیست مال دنیا بی نخوت مناسبت
سودای مجالست زنان بی بلیت طمع ظالمان بی ذلت مصاحبت بدان بی ندامت
ملازمت سلطان بی آفت دیگر از شش چیز فایده نتوان گرفت قول بی عمل
مال بخیل دوست بی تجربه علم بی صلاح صدقه بی نیت زندگانی بی صحت
افلاطون گوید آدمیان بر چهار نوع اند اول آنکه نگویند و بکنند دوم آنکه
بگویند و بکنند سوم آنکه نگویند و نکنند چهارم آنکه بگویند و نکنند دیگر بر عاشق
گدا است عشق کریم اگر گدا را صبر بود کریم درد او آمدی و اگر کریم را صبر بیش بود گدا
درد او رسد اما صبر گدا کمال گدا و صبر کریم نقصان قول لقمان لقمان حکیم چهار
هزار کتاب دید چهار سخن برگزید دو را یاد باید کرد و دو فراموش خدا
و مرگ را یاد باید کرد و نیکی خود و بدی
دیگران فراموش

مخزن العلوم

دائره در کلیات نصایح که ارسطو بسکندر نوشته فرستاد

عالم گلستانیست که دیوار آن دولت است
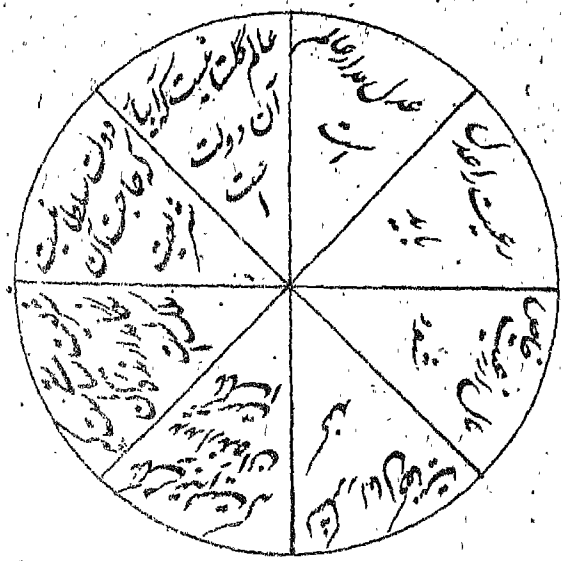
ششم علم حدیث

حدیث مراد است ازان سخن که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از زبان حق فرمود
اگرچه کتب مبسوطه درین علم بسیارست لیکن بر چند نسخه اختصار چند حدیث مع ترجمه آن
بقلم می آید لا یومن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه مسلمان نمیشود یکی از شما
تا اینکه دوست دارد برای برادر خود آنچه دوست دارد برای نفس خود

خصلتان لا تجتمعان فی المومن البخل و سوء الظن
دو خصلت هست که نیک نیست بودن آنها در مومن یکی بخل و دیگر بدگمانی

یشیب ابن آدم و یشب فیه اثنتان الحرص و طول الامل
پیر میشود آدمی و جوان میشود درو دو چیز حرص و درازی آرزو

من لم یشکر الناس لم یشکر الله — کسیکه شکر مردمان نمیکند شکر خدا نمی کند

من لا یرحم الناس لا یرحمه الله — کسیکه بر مردمان رحم نمیکند خدا بر وی رحم نمیکند

الدنیا ملعون ملعون ما فیها الا ذکر الله تعالی

ملعون است دنیا و آنچه در وی است جز ذکر الله تعالی

لعن عبد الدینار لعن عبد الدرهم — لعنت کرده شده است بنده دینار و ملعون بنده درهم

العدة دین

وعده دین است یعنی ایفای وعده ضروری است بمنزله دین واجب الاداست

المجالس بالامانة

یعنی باید که افشای راز مجلس نکنند آنچه در مجلسی بشنوند دیگران در مجلس دیگر نگویند

المستشار مؤتمن

[illegible]

کسیکه از وی مشوره کرده شود امانت دار است یعنی مشورت کنندت آنرا خود بایستی
پس خیانت نکند آنچه در حق او بهتر داند بگوید یعنی مشورت نیک بدهد و اگر
مشورهٔ بد خیانت است

السماح رباح — جوانمردی سود و منفعت است

الدین شین الدین — قرض عیب دین است

نوم الصبح یمنع الرزق — خواب صبح منع رزق میکند

السعید من وعظ بغیره — نیک بخت کسی است که پند داده شود از حال دیگران

کفی بالموت واعظا — یعنی موت ناصح و واعظ کافی و از وی زیاده تر نصیحت کننده نیست

خیر الناس من ینفع الناس — بهترین مردمان کسی است که بایشان نفع رساند

ان الله یحب السهل الطلق

خدا دوست میدارد نرم خو گشاده رو را

زر غبا تزدد حبا — گاه گاه زیارت کن تا زیاده کند محبت را

الغنی الیاس عما فی ایدی الناس — توانگری نومیدی است از آنچه در دست مردم است

لیس الشدید بالصرعة انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب — پهلوان آنکس بود که وقت غضب نفس اماره را زبون کند

العلم لا یحل منعه — یعنی اگر علم داری مستحق را محروم مگذاری

الکلمة الطیبة صدقة — یعنی قول خوش از مقوله صدقه بود

کثرة الضحک یمیت القلب — خنده بسیار دل را بمیراند

الجنة تحت اقدام الامهات — بهشت در قدم مادران باشد

منتخبات العلوم

البلاء موکل بالنطق — یعنی بیشتر بلا از گفتار بود

لا یشبع المؤمن دون جاره — یعنی نیست مؤمن که خود سیر و همسایه گرسنه خسپد

القناعة کنز لا یفنی — یعنی قناعت مالی بی پایان است

هفتم علم فقه

دریں علم چهار رکن اول توحید دوم فرائض سوم سنن چهارم حیض و نفاس

در بیان توحید

و آن بر دو قسم بود مفصل یا مجمل مجمل آنکه خدا را یکی داند با جمیع نامها و صفتها و قبول کرده همه حکمهای او و مفصل را شش چیز بود اول ایمان آوردن بخدا تعالی که هست و بود و باشد همه را بود و عالم و علیم بوده است

سوم او قدیم است وجمله عالم مخلوق چهارم وجود او را بدایت نیست وبقای
او را نهایت نه پنجم او منزه از اولاد است وبی نیاز وبندگان محتاج خوردن
ونوشیدن ششم حق تعالی را مکان نیست هرکه اعتقاد کند که او را مکان است
کافر گردد واین ارکان سته گویند

قول

وبعضی ارکان سته را بطور دیگر می نویسند یعنی قبول کردیم خدای عز وجل وفرشتگان و پیغمبران
وکتاب وحی وپیغمبر ورور قیامت به تقدیر نیکی وبدی وزنده
گردانیدن بعد مردن پس اگر کسی گوید خدا ماند وهیچ نماند کافر است چراکه
هفت چیز فانی نگردد بهشت دوزخ عرش کرسی لوح قلم ارواح

حضرت آدم علیه السلام

ونام الله سماعی بود انچه شنیدم بخوانم خدارا طبیب عاشق ومعشوق
نگویند هرکه از دیدار خدا منکر گردد کافر است فرشتگان مرد وزن نیستند ونمی خورند
بجز تسبیح وعبادت خدا نکنند چهار ازان مقرب خاص ودشمنی از اوشان کفر است
جبرئیل میکائیل اسرافیل عزرائیل

دوم بیان فرض

آن دو نوع است اول فرض دایمی که همیشه باشد ایمان دوم فرض موقت آن نماز
وزکوة وحج بود در بیان نماز نماز را پنج وقت مقرر است فجر ظهر عصر مغرب عشا
وچهار رکن در آن بود قیام قرات رکوع سجده وشرایط نماز شش چیز مقدم است
اول وضو آب پاک دوم جامه پاک سوم جای پاک چهارم تا ناف پنجم رو بقبله

ششم تعیین نماز در بیان وضو وضو بر شانزده چیز منحصر است دو سنت دو دست شستن
دهن غرغره بسمیه یعنی استنجا مسواک خلال اندام شستن نیت کردن بینایی
گوش مسح سر مسح ترتیب اول دوم خلال انگشتان در بیان غسل
غسل بر سیزده نوع چار ازان فرض یکی از آب منی دوم انقطاع حیا قین سوم
حیض چهارم نفاس و چار سنت روز جمعه عید روز طواف احرام دو مستحب
میت و کافر و سه مستحب شب برات کودک زائیدن مرگ مسئله
اگر غسل بهم نرسد تیمم درست است یعنی وضو از خاک در بیان شکستن
وضو آن از سیزده چیز بود بول منی مذی ودی سنگریزه غایط باد کرم
خون می قی خواب بیهوشی دیوانگی مستی قهقهه مباشرت مساس اندام نهانی
و سه چیز علاوه از سنت دروغ گفتن غیبت بد اشعار معشوقی خواندن
مسئله در گورستان و جای سرگین نماز درست نشود مسئله از خود گفتن
و طلب کردن چیزی و نالیدن نماز شکند مسئله کسیکه حروف ابجد صحیح
نخواند نماز درست نیست مثلاً انصر النصر و الکبر اکبار که نام شیطان است خوانده شود
مسئله از هیچ نشستن و چون سگ نشستن و انگشتان شکستن و فاژه دادن
دست و چپ نگریستن و دست بر تهی جا نهادن و خایه و زنار خاریدن نماز درست
نشود سوم بیان روزه معنی آن بازماندن است از خوردن و آشامیدن
و جماع کردن و تعیین وقت آن از ابتدای دمیدن صبح صادق تا غروب
آفتاب است و اگر بفراموشی هم چیزی خورد یا نوشد یا جماع کرد روزه نشکند و اگر روزه دار
محتلم شد یا حجامت سو کنانید یا روغن در سر و سرمه در چشم کشید یا گرد می بحلق رفت روزه

مخزن العلوم

و این علامات لیاقت است سه عریض لب‌تان گوشها پیشانی
در تحقیق آورد تا این علامات نیکی و بدی چون جمله صفات یکجا
یافته نشود و هر یک جزء چند وضع و چند خاصیت دارد لهذا جدا جدا نگاشتم
و این علم منحصر بر سی و دو جزء است اول سر شکل چتر پردار میانه عقیل
دراز و بزرگ مفلس کج پیشان مثلث فاسق کوچک کم حوصله
دوم موی سیاه و باریک و مایل سرخی و دراز دلیل عیش مدام
و درشت سخت و کوتاه دزد و مردم آزار زرد و تنگ حوصله سفید کمینه
سوم پیشانی نصف بد جلیس بادشاه عریض کشاده و نورانی کامیاب
بلند و صاف طالع مند خورد و کج مفلس کم عمر غیر خط الاف زن صرع احمق
پاین و صاف حیله‌گر و با موی خسیس و بی عقل چهارم ابرو
هلالی دلیل رتبه کشاده سخی کوتاه تنگ نظری باریک بدرگی و درشت
و بزرگ دزد و تنگ معیوب کم باخال عزیز و بد و ابرو چین دلیل غصه بسیار
پنجم چشم آبدار خداوند سرخ گوشه معشوق زنان بیاض رنگ طلا
نشان دولت لباس آبی دلیل مالداری ازرق بدتر کلان تیزنظر جاهل و احمق
سرخی چشم علت دلیری نقطه زرد بر حدقه فتنه انگیز تر حرکت با تیزی حیله‌گر
سبز چشم بی حیا مچ و زیرک مدور مسک بی نقطه کم حسد چون بادام
شهوت پرست احوال دزد سیاه بی فیض ششم مژگان دراز سخی
کوچک دزد سیاه نیک بخت هفتم چهره چون بدر گرد خوبان و مصفا و درخشنده
نشان اقبال بلند چون سوش آهو و با نجابت کج کلان مفلس

مخزن العلوم

هفتم هم باشد عمیق و پرگوشت و بیخ آن مایل سبز است دلیل اقبالمند کج
دلیل بدعملی بود اگر مفلس نحید هم کم باریک چون شیر مالدار فربه همین کثرت اولاد
برابر علت افلاس نوزدهم ران لبان آهو دلیل سلطنت لبان اسپ
مالدار گننده و بشکل لیل و دیدن نحیف است لاغر کوته اهل هوش بستم ذکر
مقدار هفت انگشت نشان معاشرت و اگر مایل سبز است پدر پسران مایل سبز پدر
دختران کننده دراز مفلس کج بیخبر و سرکنده طالب فسق بست و یکم خصیتین
لبان مانی بو منی کثرت اولاد بو روغن علت پیاده رو بو شراب شهوت
پرست بو گوشت مفلس رنگ سبز طالعمند مایل سیاه نیک سفید و ازرق بد
بست و دوم بول اگر هنگام شاشیدن بانگ آید جهید دلالت تحصیل
مال و اگر و بدجهید نشان دولت و شه بد طالع روزگار بست و سوم خون
برنگ مرجان و مرجان چون گل نیلوفر بهره دراز زنان برنگ حنا دلیل تحصیل سلطنت
بست و چهارم پای درشت آبدار مهر صبح شام سوار همین انگشت دراز است
چون سنگ پشت خوشنما و بشکل کج و دراز مفلس بست و پنجم ناخن سرخ
اسباب دولت سفید ایماندار سیاه و پارینه شکل دار کج مفلس بست و ششم انگشت
اگر انگشت سبابه از میانه انگشت دراز است [illegible] دراز از [illegible]
علت مرگ و [illegible] دلیل تحصیل علم کوچکی خنصر از خنصر زناکار دراز و باریک [illegible]
انگشتان نیک [illegible] انگشت کم نصیب بست و هفتم سینه [illegible] انگشت کوتاه
بخیل کج احمق پرمو دغاباز فربه ستم پیشه لاغر بدگو بست و هشتم شانه چون [illegible] فضل و کمال
دلیل حکمرانی مانند بوم زاغ بی دولت شکل شتر و گاو مانند خوک و خم [illegible] کم [illegible]

مخزن العلوم

بست و ششم آواز عمیق یا غضیب پر زور آور شکستہ چون شتر مفلس سی ام خال
در کف دست و پا و پیشانی و ابرو و ساعد دولت بر وے سبب دولت و سوار و غیر خلایق
و تندی خوی و زیور و خوشخوری و جوانمردی است و زیر چشم و زیر بروت بر جائے زنار و پشت
دلیل غم و افلاس سی و یکم قد کوتاہ فتنہ طویل احمق میانہ عقیل

رنگ سرخ و غبار یکف و کم خطوط و باریک خوشنما و خرد و ناخن صاف و سرخ و با نقطه
و سر انگشتان باریک و همه انگشت راست و برابر که سوراخ در میان نباشد دلیل مالداری
و رنگ زرد دلالت ایمانداری و کلانی خرانشده و بدشکل مفلسی خرد و پهن انگشتان
راست زور آور پنجه باریک دلیل ستمگاری بلند انگشت مالدار کوته انگشت احمق باریک
انگشت حساب خرد و سبابه کوته بد مزاج و دراز متکبر چنانکه سبابه از بنصر کلان است با نصیب
ق عورت را پنجه دست چپ و مرد را پنجه دست راست دیدن باید تا دوازده سال اعتماد
خطوط نیست و جمله خطوط در یک جا نیافته نمیشود هر خط را که علامات است نتیجه بد و در پنجه
دست سی و دو خط که باشد برای شناخت آن اعداد را نوشته شده تا نام و نشان آن
بخوبی دریافته شود در بیان خطوط پنجه اول چکور انگشت زر دلیل حکومت
و در جمله انگشتان ست و پا دلیل سلطنت و اگر با قوس باشد دلیل ایمانداری و نیکنامی
صد علامت مفلسی گل دلیل ستمگاری دوم جو در انگشت ثابت تولد شب نور و شکسته
شب نور سوم خطوط برادران اگر خرد و خواهر آن هر قدر که باشد و اگر شکسته است
نابود چهارم سه خط ساعد اول پیری ب جوانی ج کودکی اگر سلسله سینه است نشان آسودگی
و شکسته و نابود دلیل پریشانی در همان عمر پنجم خطوط کلان فرزندان و خرد دختران
شکسته اولاد ضایع ششم خطوط زن هر قدر که باشد هفتم خط نصیب حسب
زیادتی و کمی خط هشتم ماهتاب دلیل دولت بسیار و ماندن ابر در دست نهم خط
ایمان عبادت خداتعالی و پرهیزگاری از عمل بد دهم خط علم هر قدر که باشد موافق
آن دانسته باشد یازدهم شمس دلیل سلطنت و حکمرانی و حشم و خدم دوازدهم
خط عمر بمقدار انگشت سی سال و شکسته دلیل صدمه بزرگ موافق حسنا سیزدهم خط مادر

چهاردهم خط پدر پانزدهم خط دولت این چهار خط اگر صاف و سرخ و زیبا بود
خوب است و اگر شکست بحساب یک سال زیر هر انگشت که باشد نقصان عمر باشد
و اگر خط سیزدهم و چهاردهم با هم پیوسته است دلیل بیرحمی شانزدهم
کشتی دلیل تجارت هفدهم شمشیر دلالت جوانمردی هجدهم هلال دلیل اقبال
مال نوزدهم قوس دلیل ناسزاگی بستم ماهی آید زر و خرج بیست و یکم
چتر دلیل سلطنت بیست و سوم علامت حماقت بیست و چهارم
دلیل شجاعت بیست و پنجم فیل دلالت سلطنت و ششم قبیل و تدبیر
بیست و ششم کول دلیل نجابت بیست و هفتم دلیل طیاری جاه و سرای
و سعید بیست و هشتم علامت رحم بیست و نهم نیلوفر دلیل ترقی عمر و
دولت سی ام خط مهتابی سی و یکم دلیل پرهیزگاری سی و دوم علامت عیب شناسی
در بیان عیب و هنر اسپ اگر پیشانی اسپ یک بھوری الف باشد
مضائقه نیست و اگر دو باشد و سه و خواه چهار و پنج اگر باشد در پنجاب
دوکھر و بعض جا سنکھن و بعض جا فتحی و بعض جا سبدا عیب است اگر وقت
زیر ساختن گوش سوی پیشانی بھوری ب زیر گوش باشد آنرا سنکھن
گویند و اگر در زیر گوش پیدا آن بھوری ج را آنسو ڈھال گویند در ہندوستان
عیب میدارند و اگر در میان گلو بھوری د باشد گھنٹی گویند مبارک است و اگر در میان
سینه س باشد سرادل گویند دشمن جان است و آن اگر با وجود دیومن باشد
مضائقه ندارد اگر در بغل اسپ بھوری ش باشد گنده بغل است عیب باشد اگر
زیر گلو و بالا سینه بھوری ص باشد آنرا دیومن گویند مبارک است و اگر در زیر شکم

بھوری ط باشد گوم گویند ودر وطن بد است وبعض جا عیب است اگر بروں تنگ
بھوری ع باشد کنگا باشد گویند مبارک است واگر در رو یک یا دو بھوری ف
باشد عیب است اگر روی یا لادار و کھونٹی او کھاڑ گویند واگر روی طرف زیر دار
کھونٹی کاڈ گویند مبارک است اگر بر بازو بھوری ق باشد آنرا بیچ مل گویند مبارک
است لیکن بسیار مضبوط باشد واگر در سرین یا هر دو بھوری ک باشد اربل گویند نیک است
واگر یک باشد بد است اگر در زیر سینه یک بھوری ل باشد ساپن گویند بد است واگر
هر دو جا باشد نیک اگر یکطرف داق و یکطرف جفت باشد بسیار بد اگر در زیر
زین تنگ در علم باشد چہ تر سنگ گویند بسیار بد در آباد خود و خویشتن شناسد است
واگر ساغری باشد هم بد است اگر بر سرین دو بھوری ن باشد جنازه گویند بسیار بد
هرگز نباید خرید در بیان پٹه و موکھڑه اگر پس پا اندر زانو رگها نشی سک
باشد موکھڑه گویند آن اگر خورد است چندان عیب ندارد واگر نزدیک آن
استخوان دیگر بجا پیوند زانو باشد بد است اگر درست بطور زانو باشد آنرا زانو گویند
اگر تلی استخوان باشد سرمد گویند اگر نذان بد میدارند اگر ناخن سست و یا فربه باشد
چکادل است لنگ خواهد کرد اگر پستان در رد تھنے گویند بد است واگر خورد پستان باشد
منی گویند واز بیتی کم می پندارند واگر دندان دراز باشد شیر دندان گویند واگر
در گردن خم ندارد تخته گردن گویند علامت مضبوطی است فراخ پیشانی خوب است +
در بیان رنگ اگر یکبارگی سپید باشد ارجل گویند واگر بر پیشانی سفیدی بقدر انگشت باشد
ستاره پیشانی عیب است اگر بر چهار دست و پا و پیشانی سپیدی دارد پنج کلیان گویند
بسیار مبارک است واگر در سپیدی پیشانی رنگ دیگر دارد بد است تلک نقی نامند

واگر یک چشم سیاہ و دیگر سفید باشد طاقتی ناسند بسیار بدست

صورت اسپ مع نشان بھوری باشارہ حروف ابجد

فصل سوم مشتمل شش علم

اول جغرافیہ ترجمہ انگریزی

بدانکه کره زمین مع دریای محیط قریب بست وچهار هزار میل مدور چون تاریخ
ست ویک حصه زمین ودو حصه آب دارد وقطر آن هفت هزار ونهصد و
دوازده میل پس جهت دریافت حقیقت آنرا دو قطعه نموده در نصف اول چهار حصه
اول ایشیا شمالش ولایت روس کوه رود واثل وبحر مارمورا ومغربش ولایت
ترکستان مشرق چین جنوب هند وملک برما وسیام دوم یورپ شمال
قاسوس شمالی غرب بحر اوقیانوس مشرق کوه یورال جنوب بحر الروم سوم
افریقه شمال مصر جنوب کیپ گدهوپ مغرب بحر اوقیانوس مشرق
بحر هند دارد ودر نصف دوم دو حصه یکی شمال امریکه دوم جنوب امریکه
واین نصف دوم یعنی هر دو امریکه بحساب تا زیرین ست وبشمار ساکنان آنجا
این ملک تحت اوشان چراکه هر چهار طرف کره زمین آبادی ست وبسبب کشش زمین
همه یکسانند همه جا جای از همه بالا خواهد بود وپس در نقشه محیطش را سیصد وشصت درجه منقسم
کرده وتعداد یک درجه هفتاد میل که آنرا دگری گویند وخطی که از طرف مشرق یا مغرب
کشیده شده آنرا نصف النهار گویند وخط در میانه شمال وجنوب محدود را خط
عرضی نامند واز خط استوا بست وسه ونیم درجه جانب شمال خط سرطان همین قدر بجانب
جنوب خط جدی یعنی حد دوره شمس ست پس بحساب دگری تمام ملک وشهرها را
دریافت توان کرد مثلا کیپ گدهوپ بدرجه سی وچهار از قطب جنوبی یعنی نوزده
درجه از قطب شمالی ست

در بیان بعض اصطلاحات الفاظیه

جزیره نام حصه زمین است که هر چهار طرف آب دارد وجزیره کلان را مهادیپ گویند وقطعه
زمین که دو جزیره را شامل کند گردن زمین نامند واگر قدری زمین با دور در آب

مخزن العلوم

رفته باشد آنرا گریبان زمین گویند واگر حصه کوه در آب باشد آنرا ابنی کوه گویند
واگر قدری بحر تا دور بر زمین آمده باشد آنرا خلیج نامند پس اگر تنگ است لنگرگاه
واگر فراخ است صمانه گویند اگر آب روان شامل بحر محیط گردیده باشد آنرا دریا گویند
و آب طرف بسته را دجله نامند اگر آب کم عرض از بحر بر آمده باشد آنرا آبنای نامند
آب روان که از دریا شامل شده باشد آنرا نهر گویند بحر مغرب را اوقیانوس اطلانطک
و بحر ظلمات گویند بحر شرقی را بحر الکاہل و پسیفک بحر یخ بسته را بحر شمالی
و بحر هند را بحر جنوبی گویند بحر کوچک را بحیره و بر اعظم جزیره چون لنکا خاکنائی که دو حصه
جزیره کند راس گوشه زمین که جانب بحر باشد

در بیان ملک و شهرهای کلان حصه ایشیا

در روس استهراکهان دار السلطنت بر دریای رود اتل و اودیا لنگ ارکتسک شهر کلان
روسی بسیار قوم اکثر جاهل و شجیع و عورت حسین قوم ارمنی و یهود مذهب عیسائی
و موسائی شطرنجی کشمش اسباب تجارت

در ترکستان

حلب دار السلطنت بر کنار دجله بصره بر کنار فرات و بغداد و دمشق شهر کلان
مذهب اسلام مردم متعصب و مفسد

در عرب

مکه جای پیدایش محمد و مدینه قبر محمد مذهب اسلام مردم بهادر و فساد پرور تجارت اسپ

در تاتار

سمرقند دار السلطنت کاشغر شهر کلان مردم آواره مذهب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم

مخزن العلوم

سپرس روڈس و بحر الروم و سنگ جیپ و مالدیپ لکٹ دیپ انڈمن نکوبر پور سنگھ پور پیاک
در بحر ہند و فارموسی فاکلش لیوکیو سنگھالین خزایر است حصہ دوم یورپ و در روس
سینٹ پیٹرس برگ بر دریائے نیوا و ماسکو و اریسا شہر کلان مردم اکثر علام و بعقل مانند
حیوان مذہب عیسائی و در یورپ بحر ترکستان ہمہ عیسائی و در سویڈن ناروے سٹاکہوم
بر کنار بالٹک برگن شہر کلان مردم سرکش مذہب لوتہوا و در ڈین مارک کوپن ہیگ دار السلطنت
بیکن و البرک شہر کلان مردم محنتی و صلح کار و در پروشیا برلن دار السلطنت بر دریائے
اسپری و ڈینٹ زگ شہر کلان و جرمنی ڈریسڈن دار السلطنت و ہنوور برنسیم و فرنگ
فرنگ فورٹ من شہر کلان و اسٹریا وی آنا دار السلطنت بر کنار ڈون
یوب و میلان و بجالش و کراکو و پیس برگ شہر کلان و در سویٹزرلینڈ برن
بر کنار دریائے کو بیر دار السلطنت و جنوا جنیل جنوا شہر کلان و در ہالینڈ ایمسٹرڈم
دار السلطنت بر دریائے امسٹل و رآیدو مر بر دریائے پامین ہولم و آین ہوٹ بر دریائے
سلٹ و لنڈن شہر کلان مردم صفا و بخیل و در بلجیم برسلز دار السلطنت بر
دریائے میق و گینٹ بر دریائے سلٹ شہر کلان و در فرانس پیرس دار السلطنت بر دریائے
سین و لیبن در دریائے رون و لیون و ماسیلز بندرگاہ و شہر کلان مردم خلیق
سپاہی و محنتی مذہب رومن کاتہلک و در اسپین میڈرڈ دار السلطنت قبار میز بارس و سلی
مینا و کادز بر بحر اٹلانٹک جبرالٹر بر کنار تیگس شہر کلان و در پرتگال لسبن دار السلطنت
بر دریائے ٹیگس و پورٹو شہر کلان مردم بیوقوف و جاہل و در اٹلی روم دار السلطنت بر دریائے
شہر کلان در روم پوپ دار السلطنت و نیپلس شہر کلان و در ترکستان اسٹنبول یعنی قسطنطنیہ دار السلطنت
و بلغراد شہر کلان مردم مغرور و متعصب و در انگلستان لنڈن بر دریائے ٹیمس دار السلطنت

انگلستان و سکاٹ ثلث شہر کلان مردم مشغول اہل تجارت و عقیل مدبرین نامش شہر لندن آنجا
شہرہای کلان است و اسکاٹلنڈ ایڈنبرگ دار السلطنت و گلیسن شہر کلان و ایرلنڈ ڈبلن
دار السلطنت و گلسن بر دریا لیفی و لیورپول بر دریا مرسی و برسٹل بر دریا اون شہر
تجارتگاہ و بلن حسترو بر مین گیم و سقبلڈ و اکسفورڈ بر دریا ٹیمس و کیمبرج بر دریا کیم شہر کلان
مردم عقیل و صناع ارادہ اسباب صنعت وغیرہ تجارت مذہب انجیلی از ہمہ کوہ ہا کلان
واونلڈ و کارفیو و برنی و سقلونیا جزایر کلان حصہ سوم افریقہ طرف شمال شش شہر
کلان بنام ملک مراکو دوم فز سوم جزیر چہارم ٹیونس پنجم تری پولی ششم مصر دریا
نیل و در مصر قاہرہ دار السلطنت و سکندرہ و کاسرہ و ... شہر کلان مذہب
محمدی مردم کاہل و در غرب دہ ملک یکی گنی دوم کشنی سوم واہومی چہارم
بیافرا پنجم بین ششم کمین ہفتم لوانگو ہشتم ابن کولا نہم سیکولا دہم ... و مشرق
دو ملک یکی سنوبیا دوم ابی سینیا و نوبیا ... یک دار السلطنت و سناو ...

شہر کلان و در ابی سینیا گندر شہر کلان

طرف جنوب کیپ ہوپ تجارتگاہ و مالک ... و کافریا شہر کلان و در وسط بورنو
و دارفر و فیضان و ... شہر کلان بیابان عظیم بے آب است قوم یہودی و حبشی مذہب
بت پرست و موسائی مردم بیوقوف و کاہل و مظلوم و در خام و عاج آبنوس و شتر مرغ
تجارت

وکوہ کلان

کوہستان اطلس و جبل القمر و کانگ

وجزایر کلان

قرنیس و دلو و سینٹ ہلنا و پوتا پارٹ و میدیر اور اسی جزایر کلان

مخزن العلوم

کرۂ زمین
قطب شمالی
قطب جنوبی

نایکا بھید ترجمہ ہندی

زنیکہ از دیدنش عشق بدل پیدا گردد و اہل ہند آنرا نایکا گویند و آن سہ قسم اول سکیا یعنی
منکوحہ خود دوم پرکیا زن غیر سوم ساماتیا کسبی اول سکیا آن سہ قسم بود مگدہا
کہ در آغاز حسن بودہ باشد آنہم بدو نوع اول اگیات کہ در آغاز حسن خبر ندارد
دوم گیات یعنی خبر دارد دوم نوڈہا کہ در زمان کدخدائی بزوجیت آمدہ باشد
و شرم و خوف دارد و لباس و زیور نو طرز عزیز دلش بود و اکثر و اندک نسبت
از شوہر اعتماد دارد و خوف و حجاب زیادہ ندارد آنرا بسر بدنوڈہا گویند سوم
مدہیا یعنی شرم و شہوت بمرتبہ مساوات دارد و آن بر چہار قسم اول دہیرا کہ بہ بہانہ
وایما غصہ بر وظاہر بود دوم مدہیا دہیرا کہ اختفا داشتن غصہ نداند و سخت
گوید سوم دہیرا ادہیرا کہ بظاہر اندکی اختفا کردہ غصہ کند چہارم پراوڈہا
کہ در مقدمات معاشرت دانا و راغب صحبت بود پس اگر پراوڈہا دہیرا است
بہ بہانہ سوے در صحبت نکند و غصہ ظاہر نماید یعنی نایک را متوجہ غیر دیدہ طعنہ زند
و اگر پراوڈہا ادہیرا است تحمل کردہ در باطن مضطرب باشد و منجملہ ہر یک دو نوع
یکی جیشٹہا آنکہ توجہ شوہر برو زیادہ بود دوم کنشٹہا کہ توجہ شوہر بر آن کم باشد
دوم پرکیا یعنی زن غیر کہ دوستی داشتہ باشد و آن بر شش نوع بود اول گپتا آنکہ صحبتہائے
ماضی و حال ہر چہ از نایک بودہ باشد مخفی دارد دوم باکیا بدگدہا کہ بجمیع بیان
نایک را بہ رمز و ایما بفہماند و معلوم دیگران نگردد و اگر با ایما و فعلیہ بفہماند آنرا کریا بدگدہا
گویند سوم لچھتا یعنی رفقا نشان معاشرت دیدہ زبان طعنہ کشادہ
چہارم کلٹا کہ ہر دو طالب مباشرت باشد پنجم مدیتا کہ سخنان مرغوب شنید

خوش گردد ششم لسنیا یعنی نایک را ببیند که از وعده گاه می آید و خود رسید نایک
سوم طوایف لایق گفتگو که بطمع زر صحبت نماید و بعشوه و غمزه دل برد آن هم دو قسم
اول آسنرت وکهتا یعنی زن دیگر را که منظور نایک باشد دیده حسد برد دوم گربتا
یعنی بر صحبت نایک و یا بر حسن خویش مغرور شده باشد ❊ و در بیان اوستها یعنی
حالت نایکا هشت قسم اول پروکهت بتیکا یعنی حالت هجر نایکا پس اگر
سکیا ست آلام هجر را ظاهر نکند و در باطن نگاه دارد و اگر پرکیا باشد ذکر آلام
هجر ظاهر بکند و اگر سامانیا بود بطمع زر زار و نزار گریه نماید ❊ دوم کهنڈتا یعنی
علامت نایک که با زن غیر مباشرت کرده باشد باو آشفته غصه کند پس سکیا در دل
دارد پرکیا طعنه زند سامانیا از آن حالت رنجیده شود سوم کلهانترتا
که نایک آنرا دیده که پشیمان و دوستان نشسته است بسبب آن باز رود و خود
افسوس نماید از آنجمله سکیا بر رفتن نایک افسوس بدل کند پرکیا بحضور
نایک هم زند و بعد رفتن او ذکر بیقراری کند سامانیا با وجود هجر نایک در زینه بیند
و چون نایک برود حال انفعال خود برفقه گوید پرکیا بگوید که شرم تمام قبایل
گذاشته با شخصی محبت کرده بودم امروز او را رنجانیدم سامانیا رنجیده شود
باز افسوس کند که چرا چیزی از او نگرفتم چهارم برلبدها یعنی نایکا نزد نایک رود و نایک
را در آنجا نیافته در خجالت افتد و بیقرار شود پس اگر سکیا مکندا ست رفقه نایکا
را نزد نایک برند چون نایکا نایک را بسبب شغلی در پروڈیا در عده و برق نزدیک
نایک رود و او را آنجا نیافته در خجالت افتد پرکیا نایک را نیافته دل گیر گردد
نبده سامانیا محله بحیله شده نزدیک نایک رود و از عدم وصال بیقرار بود که محنت بر باد رفت

مخزن العلوم

پنجم اوکناف

انکه چون نایک بر وقت نرسید و ازین سبب فکر کرده نگوید که چه شد او را بدبیا
گوید که یار من صحبت کم کرد یا در خواب رفت یا از من رنجیده که روزی بی حجاب شده
بودم بر و یا بداند که او را شگون نیک شده باشد یا با دیگر الفت گرفت و او آمدن
رخصت نداد پرکیا گوید که شرم همه قبایل برای او گذاشتم و او مرا گذاشت ششم
باسک سجا یعنی بقصد مواصلت خود را بیاراید و چون یار نیاید فسرده خاطر
گردد پس سکیا به بهانه خود را آراید و بدل منتظر بود پرکیا از غایت انتظار چشم براه
بود سامانیا یقین داند که امروز چیزی خواهم گرفت و بیاراید هفتم سوادهین تپکا
یعنی نایک باختیار نایکا بود از غایت عاشق پس اگر سکیا بود بگوید که یار مرا
خواهد و من شرم دارم تاهم نگذارد و پرکیا گوید که مرا یار عزیز دارد و سامانیا داند که همه را
گذاشته نزد من آید هشتم ابھسارکا یعنی موافق وقت و موسم لباس پوشیده
نزد یار رود سکیا شرم آلوده نشیند پرکیا محافظت زیور و لباس کرده نزدیک
یار رسد و کسی نشناسد و اگر در شب مهتاب لباس سفید پوشد آنرا چندرابھسارکا گویند
و کلیات اینست که در سکیا شرم زیاده و در مدهیا شرم و شهوت مساوی و در پرودها
فواید صحبت زیاده و در مدهیا تحمل بیشتر و در ادهیرا اضطراب زیاد و پرکیا مقدمات
صحبت مخفی دارد سامانیا بطمع زر صحبت ورزد در بیان فرات نایک و آن
بر چهار قسم اول انکول یعنی بر زن غیر نگاه بد نکند دوم دچهن که اگر صد زن باشند
برابر داند سوم دهرشت که با زن استبداد نکند و سخن شنود ملایم چهارم
ستهه که بیحیا باشد و سخن شیرین گوید ❊ در بیان ناد و بیهاو

یعنی ہر چہ وقت سو اصلت بر نایکا حالت گذرد بر شانزدہ قسم اول آنکہ عضو از عضو
نایکا از دیدن نایک آید و نایکا با اشک خوف و غصہ نگاہ کند دوم نایکا سناعتی
زیور خود را بیار آید و بعد ساعتی زیور دور کند سوم نگاہ و رفتار کہ نایکا کج شدہ
باشد چہارم از خود ہم آغوشی کند و شہوت انگیختہ خاید مراد گردد پنجم اگر یار بیاید
نایکا لباس نایک پوشیدہ نقل رفتار آن کند ششم نایکا بسببی از نایک
خوف داشتہ باشد و ازین رو ہر گاہ کہ نایک بیاید او را بیند کہ از جا بجہد و خوف کند
ہفتم نایکا در سو اصلت و مباشرت آرزو داشتہ باشد و یار را بسیار عزیز دارد
ہشتم مطعنہ خوشدامن خود و یا خواہر خود شوہر را قسم دہد کہ معاف دارند و بگذارند نہم
نایکا غرور جوانی از بس داشتہ باشد دہم اگر یکساعت یار بنا بیند نایکا بیقرار گردد
و دانستہ سخنان یاد آن کند یازدہم شنیدن ذکر نایک فازہ و خمیازہ زند
دوازدہم از سبب رنجیدگی نایکا خود را بیار آید و شیفتہ بار آید سیزدہم نایکا بالا
خود دست نایک یاد او ناز مفتون کند چہاردہم نایکا نگاہ طرفی و رفتار طرفی
باین انیز نایک رود پانزدہم بغرور مستی در لباس پیرایہ تفاوت کردہ باشد و دیوانہ
بود شانزدہم ذکر نایک ہر دم و یاد او بمفارقت * در بیان حالات مفارقت
آن دو نوع است اول شوق مواصلت و کثرت اشتیاق ملاقات معشوق
دوم معشوق ہر دم و یاد او ہر لحظہ در مفارقت سوم در وقت یاد آوری مدح
معشوق نمودہ اظہار المہاجرت کند چہارم در زبان مفارقت ذکر مواصلت
معشوق بود پنجم از غلبہ شہوت و فراق یار سخن نیک را بد فہمد ششم در درد فراق د
بیقراری سخن بیہودہ و بیفایدہ بگوید ہفتم در ایام مفارقت نحیف و سوزان گردد

مخزن العلوم

هشتم در مفارقت بقرار بود و آزار یابد نهم در غم هجر بی حس و حرکت گردد دهم
در هجر معشوق زندگی تلخ کرده بمیرد ❊ در بیان رس که در هر سخن یکی از ان
می آید و آن نه قسم بود اول کرنا رس یعنی نیاز عاشق با معشوقه دوم بیر رس یعنی
ذکر شجاعت سوم رودر رس یعنی تغیر حالت غصه معشوق از حال اصلی
چهارم بهیانک رس یعنی ذکر صورت مهیب معشوق پنجم بیبهتس رس یعنی بیان
غلاظت ششم ادبهت رس یعنی بیان عجائب هفتم سم رس ذکر عدالت و اعتدالی
مزاج معشوق هشتم سنگار رس یعنی بیان سوصلت و زیب و زینت معشوق
نهم بهوگ رس یعنی ذکر مصاحبت و آن مذکور شد

ترکیب نمودار کردن حرف سیاه در دست

باید که از شیره درخت آک اول حروف نوشته قدری خاکستر بمالد ترکیب سپید کردن
گل سرخ کنیر باید که گلسرخ کنیر را گرد دهوپ دهد سفید گردد ترکیب خشک کردن
مغز بادام و سلم ماندن از بیرون باید که بادام را در پارچه گرفته بر سنگ زند مغزش خسته گردد
ترکیب پختن گلگله در کنز کاغذ باید که در کاغذ طلا رسانیده روغن زرد در آن انداخته
آتش دهد ترکیب کژدم زنده گرفتن در دست باید که بیخ درخت چرچرا در دست یا نزد خود
داشته کژدم بگیرد ترکیب بالا رسانیدن و دوانیدن آب باید که در طشت اول
آب انداخته در وسط آن چراغی روشن سازد و آن چراغ از سبو خرد بپوشد آب بالا خواهد رسید
ترکیب نمودار کردن حرف سفید بر کاغذ زرد و سرخ باید که اول حرف از سیاهی سپید نوشته
بعد هر رنگی که خواهد با روغن سیاه آمیخته بر آن کاغذ بمالد بعد از آن چند بار بر وی آب
بر آن کاغذ بپاشد تا حرف نمودار گردد ند کردیده و زمین کاغذ رنگین باقی ماند

مخزن العلوم

ترکیب هویدا شدن نقش بر شمشیر باید که اول از موم هرچه خواهد بنویسد بعده
قدری نوشادر و طوطیا سبز یعنی نیله تھوتھہ و پھٹکری سائیده بران بپاشد بعد ازان
عرق بچکاند هویدا شود ترکیب ساخت آهن و طلا بیسن باید که قدری
طوطیا سائیده بر آهن طلا نماید رنگ مس گردد ترکیب شیرین کردن آب شور
باید که آب شور را مثل گلاب بکشد آب شور شیرین گردد ترکیب شی مخفی
از موران باید که شی ندکو چلیس وهم کرده بنهد ترکیب دفع کردن ذائقه
شیرین از چیزها باید که قدری برگ درخت کوربا خائیده بعده چیز شیرین بخورد
ذائقه رفع شود ترکیب جهانیدن تخم از خود باید که تخم از بسوزن
سوراخ کرده قریب دو ماشه سیماب و ورقی نیله تھوتھہ دران انداخته و سوراخ
از موم بند کرده در طاس آب بگذارد بجهد ترکیب انداختن بیضه در شیشه
باید که بیضه را در سرکه بیندازد و بعد ازان ببیند که بیضه نرم و کوتاه شده است
بانه اگر باشد در شیشه اندازد و باز آب دران اندازد بدستور خواهد بود ترکیب
جهانیدن غلوله آتشین بر پارچه باید که سیماب کافور و انگشت هر سه را
بوزن برابر گرفته بطوریه غلوله بسته و از آتش مشتعل کرده بر پارچه بغلطاند پارچه سوخته
نخواهد شد ترکیب تراشیدن شیشه از رشته خام باید که رشته ها را بطور
توده بند و بسیار سخت تیار کرده و از آتش روشن ساخته اندکی خراش از آهن بدانجا
که شیشه تراشیدن خواهد شود از همانجا توده دمیدن آغاز کند بهر جانب که خواهد تراشید
ترکیب خوردن آتش باید که پلپل و مرچ سیاه و سونٹھ هر سه را اول
بخاید بعده آتش بخورد ترکیب هویدا ساختن نقش از کاغذ ساده

مخزن العلوم

باید که عرق پیاز یا شیر اگ اول هرچه که نوشتن خواهد نوشته خشک سازند و بعده با آتش
نماید و اگر خط سود ار ساختن است آنرا پاک نویسید **ترکیب سفید کردن حروف**
باید که اول حروف از روشنائی بر کاغذ نگاشته و در روز تا به کاجل را بر کاغذ مالد بعده
آن کاغذ را بر یک تخته نهاده بزور آب شسته پاک نماید **ترکیب قصانیدن**
تونبه یا سبو پر آب باید که کالبنا که در ایام برشکال یا بهم میرسد در سبوی یا تونبه
انداخته در آب اندازند **ترکیب برآوردن شمشیر از چاه** باید که پارچهٔ فتیله را
در شیر درخت بڑ دوسه بار تر کرده بسایه خشک ساخته اندکی از آن پارچه در سبوی گلی
یا تونبه خفیه وضع نموده حسب معمول در چاه انداخته دوسه غوطه داده بکشند **ترکیب
پیدا کردن کژدم** باید که پارچهای آلوده خون حیض تا به یک سرگین سبو انداخته
دهنش بند کرده جائی مدفون نماید تا بعد هفته یا عشره وا کرده ببیند کژدم خواهد شد
ترکیب ازاله رنگ حنا باید که برگ اروسه جوشانیده و ان آتش سست
بشویند **ترکیب ساختن پیاله نمک نبات** باید که کتیرا
با تال مکهانه در آب تر کرده دران بیامیزد هرگاه که سخت گردد پیاله سازد ❁
ترکیب ساختن پیاله کافور باید که در یک کڑاهی صفا اول کافور را نهند بعده
یک پیاله از گل خام تیار کنانیده واژگون نهند و آهسته آهسته آتش زیر کڑاهی مشتعل
نماید دوم بدم پیاله گلی را برداشته معاینه کرده باشند که آیا بران پیاله کافور را چسپیده
است یا نه اگر چسپیده است از آتش برآورده سرد کرده در آب اندازند تا که پیالهٔ
گلی خام در آب تر شده دور گردد و پیالهٔ کافور نماید ❁ **ترکیب ازاله زردی شنگرف**
باید که در یک هانڈی آب انداخته قدری پھٹکری سائیده باندازد سرپوش

مخزن العلوم

هانڈی سوراخ کرده و شنجرف را در یک رشته بسته دران هانڈی معلق بآب نموده
آهسته آهسته آتش زیر هانڈی روشن نماید زردی رفع گردد و این شنجرف
را در ولایت حسن می نامند ترکیب ازاله داغ خون باید که اول
لعاب دهن اندازد و چون چیزی خشک شود بشوید ترکیب ازاله
قوت جاذبه مقناطیس باید که سنگ مقناطیس را چندی در عرق
پیاز تر دارد قوت جاذبه زایل گردد و هرگاه که چندی بسرکه تر خواهند داشت
بحالت اصلی خواهد آمد ترکیب روگردانیدن قطب نما باید که ماده
برقی یعنے الکٹریسٹی از ذریعه تار ریشمی بر قطب نما گذاشته آید و بطرف
مشرق گردد و اگر زیرین گذاشته آید و سمت غروب باشد ترکیب ازاله
سم کژدم باید که انگشتی اگر کژدم گزیده باشد در گوش خر بآواز
بلند بگوید که مرا کژدم گزیده است و به شخص دیگر معانقه نماید سم کژدم رفع
گردد ترکیب بستن سیماب باید که قدری سیماب بحلق خفاش
انداخته دهنش خوب بند کرده تا چهار روز در زمین مدفون کند ترکیب
خائیدن بوتل باید که اول گوار پاتها خائیده بعد آن بوتل بخاید ترکیب
ساختن نقره برنگ طلا باید که عرق درخت سیتا ناسی برین نقره
بمالد ترکیب جنگ انشدن دو مرغ از مقابل باید که در چشم یکی سر مقناطیس
و در چشم دیگری قدری براده آهن سائیده بکشد ترکیب زنده
کردن ماهی مرده باید که ترحیله ماهی مرده حال مالیده در آب بدارد زنده شود
ترکیب زنده کردن مگس باید که مگس مرده حال را در خاکستر گرم مخفی بدارد زنده شود

مخزن العلوم

ترکیب کردن مس از زر باید که زهرهٔ روباه بر زر بمالد برنگ مس گردد ترکیب
جهانیدن غوک مرده اگر پیه روباه برقی را بکشتی پاره فلزات در سلاخ آهنی آورده
یکی را بپشت و دیگری را بپای غوک مرده بنهد جنبان گردد ترکیب پیدا کردن مادهٔ
برقی اگر لاکه یا شیشه را بر پارچهٔ اونی بمالد طاقت جذب پیدا کند و اگر پارچهٔ ابر
یشمینه بمالند طاقت دفع نمودار گردد ترکیب رفتن آب طشت در سبوچه
اگر آب در طشت پر کرده و میان طشت بر شئی محدب چراغ روشن نماید بعدهٔ سبوچه
خالی را وارگون بر طشت وضع نماید آب اندر سبوچه خواهد رفت ترکیب محفوظ ماندن
چراغ از تند باد باید که سنگ محک قدری سائیده بر فتیلهٔ روشن بپاشد از باد تند محفوظ ماند
ترکیب مس کردن آتش اگر چربی غوک بدست بمالد آتش مس گردد
ترکیب نیامدن پروانه بر شمع اگر قدری پیاز نزدیک چراغ بنهد پروانه نیاید

مخزن العلوم

ترکیب دیدن در شب تار

اگر در کاسه سر بوم روغن زرد انداخته دود بگیرد و مثل سرمه در چشم کشند تا نظر آید

ترکیب دفع بکهک فان

اگر قدری تباشیر با روغن زرد بخورد بکهک فان دفع گردد

ترکیب بند کردن فواق

اگر قدری کاغذ سپید مربع شش انگشت در آب خنک مالیده بخورد فواق هر قدر که باشد دفع گردد

ترکیب بستن شیر

اگر تا لمکهانه قدری سائیده و شیر انداز و شیر بسته شود ترکیب شکستن سبوچه بباید که از پای گرگ یا منقار کرکس روز یکشنبه در راه خطی بکشد زنیکه با سبوچه بران خط بگذرد سبوچه اش بشکند ترکیب نشتی کردن بر آتش اگر نوشادر و کافور هم سفیده براندام و پایها مالیده خشک سازد و بطور لیسب بر آتش رود سوخته نشود ترکیب ازاله درد شقیقه باید که صاحب شقیقه بجانبی که درد نباشد از راه سوراخ بینی نمک بآب انداخته بکشد ٭ ترکیب دفع نشه شراب

اگر ترب خشک پهتکری سائیده بخورد نشه شراب دفع گردد ٭ ترکیب دفع نشه افیون اگر روغن کنجد بهر دو گوش بچکاند نشه افیون برطرف گردد ترکیب خنده زدن اهل سفره اگر بروز یکشنبه قدری خاک جائیکه خر غلطیده باشد آورده زیر دستر خوان خفیه وضع نماید اهل سفره خنده ها خواهند نمود

مخزن العلوم

ترکیب نمو شدن شفت بلف

اگر شفت را در شیر تنها تر کرده خشک ساخته وقت حاجت در گلی که بدست داده باشند دانه ها را انداخته آبپاشی نماید برگ نمودار شود فقط

پنجم علم سروده

و آن دانستن کیفیت نفس است که از سبب آن دریافت شود همین مرگ و بیماری و حالت بیهودگی و خواری بینی بر سه رمز رمز اول در شناختن کیفیت نفس

رمز دوم در دانستن حال نیک بدخو

رمز سوم محتوی در یافتن مطلب نیک بد دیگری ٭

اول بیان شناختن کیفیت نفس

بدانکه ایڑا و پنگلا و سکھمنا نام سه رگ است که بنفس بدان علاقه دارد پس اگر متعلق ایڑا است طرف چپ سوراخ خواهد آمد آنرا ماهتاب نام نهاد و اگر پنگلا است طرف راست سوراخ بینی آنرا آفتاب مقرر کرد و اگر آمد و رفت دم به هر دو سوراخ بینی برابر است آنرا نیز بدین اصطلاح نمود

دربیان سلامتی دم

سه روز از اول ماه آفتاب و بعد از آن سه روز ماهتاب باز آفتاب بهمین نهج تا یکماه پنج بار آفتاب و پنج بار ماهتاب باشد و بر همین دستور هر ماه اگر دم بر معمول خود است هیچ نقصان نشود و بهتری گردد و اگر بر خلاف است نتایج آن تکدر و الم و نقصان و بیماری و مرگ بود چنانچه مفصل بقلم خواهد آمد ق در هشت پاس یعنی شب و روز بست و دو هزار و ششصد دم بود در دو نیم گهری که دو صد دم بر دو و هر دم محتوی بیکی عنصر بود بیدتان آنرا پنج تت گویند از کیفیت و مقدار دم و ذائقه دهن و نمود از رنگ بچشم یا خیال دریافت توان نمود

ترکیب در معلوم کردن تت

اگر حاجت بدریافت افتد که این وقت کدام تت است باید که دو انگشت بر در گوش و دو انگشت شهادت بر چشم هر دو و میانه بر سوراخ بینی و هر دو بنصر بالای لب و خنصرین بر لب زیرین خود داشته حبس دم کند بعد دیری همان رنگ که آن عنصر دارد نمو بر و موجود خواهد بود و وقت این عمل دو زانو نشسته باشد و اگر بدین طریق قادر نباشد پس ذائقه دهن را دریابد و مقدار نفس معلوم نماید و خواص و کیفیت آن بیند از مدارج آن تت را دریافت کند

مخزن العلوم

خاک	آب	هوا	آتش	خلا	کیفیت نقشه در شناختن فتح و شکست
زرد	سفید	سبز	سرخ	سیاه	در خیال او روبرو چشم آمیخته در آید
شیرین	شور	ترش	تیز	بدذوق	ذائقه دهن سوا دریابد
١٢	١٢	٨	٤	ناسوراخ	بقدر انگشت خود اندازه کنند
روبرو	زیر	کج	بالا	اندر سوراخ	اندازه معلوم نماید
آهسته	تدریجی جلد	نگاه جلد نگاه آهسته	بسیار جلد	نهایت جلد	خود کرده دریافت نماید
بر اندک	پر	چیزی کم	بسیار کم	هیچ	در یابد
نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	نتیجه	هر یک نتیجه خود دهد
سرد گرم	سرد	کچھ سرد کچھ گرم	سوزن	ایضاً	گرم
بسیار نیک	اندر نیک	نیک و بد	بد	بدتر	کلیات است
مطلب جلد حصول شود	مطلب بدیر حصول شود	مطلب کم حاصل شود	مطلب حصول نه شود	زرر زری شود	حسب حال گفته دهد و بد نهند ضرر دوم دریاب و از اشتقاق حال نیک و بد اگر در روز دوم مخالف رود یعنی در سوم ماهتاب آفتاب و در سوم ماهتاب آفتاب باشد بیمار نقصان نشود اگر یک هفته مخالف است بیماری پیدا گردد اگر دو هفته مخالف رود موت یگانه بظهور آید اگر سه هفته مخالف است

مخزن العلوم

دربیان بعض سوالات

اگر کسی سوال کند و دو نام برابر بر دو برای فتح احدی پس اگر دم پر بست آن ست فتح نام اول اگر بطرف دم خالی ست فتح نام دوم اگر کسی جهت مقصد خود عزم دارد هر طرف دم که باشد آنقدم اول بر دارد اگر کسی جهت حمل سوال کرد پس آنوقت عنصر اول و دوم باشد پسر و سوم وچهارم دختر اگر کسی بخدمت امیری رود آنطرف دم که روان است طرف امیر دارد مطلب برآید اگر کسی صحبت زن ورزد سمت دم روان عورت را بدارد خوشی و فرحت حاصل گردد اگر کسی برای وزر و گرفتار ساختن یا تقاضا کردن جنبش دمان یا نزدیک دشمن رفتن عزم دارد باید که طرف اوشان سمت دم خالی دارد مقصد برآید

اگر کسی برای حمل سوال کند طرف پر پسر طرف خالی دختر باشد

اگر کسی آفتاب ماهتاب یعنی هر دو دم تا عرصه چهار گهڑی برابر رود ورزد آرام یابد واگر وقت دوپهر هر دو دم رود بسیار نیک است فائق شود

دربیان عادتها که عنصر درستی پذیرد

شناختن عنصر کار قهر ست چراکه از بسیار خوردن و بسیار نوشیدن و جماع کردن کم ذائقه و مقدار دم بحال میماند پس باید که در خوردن و نوشیدن بیهوده گفتن و خفتن و رفتن احتیاطی دارد انگاه چیزی واقفیت دم گردد و واقفیت نفس کاملیت پس محال ست کوئی عادت کرده باشد تا حق را دریابد

ششم بیان اشعار منتخبه

اشعار چهار قسم است عاشقانه عارفانه مولویانه شاعرانه

اول اشعار عاشقانه

بی چاشنی درد کسی مرد نباشد — نامرد بود هر که درد درد نباشد

ناله در بزم دل سوخته ام ساز نسوخت — بیخودی از نفسم شوخی پرواز آموخت

چشم عاشق ز تماشای تو چون سیر بود — هر نگه سلسله جنبان نگاه دگر است

چه پروا از عتاب ناز عشاق بلاجو را — که عاشق به احسان بیشمار چون ابر دل را

دلا زمن محبت چه خاصیت دارد — که تخم مهر بکاری بار غم آرد

چه داد دهی ای محبت که خار صحرا نیش — ز آب آبلهٔ پای رهروان سبز است

سرشت عاشق و معشوق از ازل اینست — که عشق از غرض و حسن از وفا خالیست

محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد — که از ساییدن صندل کجا نقصان شود بو را

بعالم هر کجا درد و بلا ئیست — بهم کردند و عشقش نام کردند

رشته تسبیح گر بشکست معذورم بدار — دست من در ساعد ساقی سیمین ساق بود

بشکند دستی که خم در گردن یاری نشد — کور به چشمی که لذت گیر دیداری نشد

دلی که با تو نشد آشنا کرا دارد — ترا کسی که ندارد چه آشنا دارد

گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ — بیند خطای خویش نه بیند خطای یار

بسیار دیده ام که یکی را دو کرده تیغ — این تیغ عشق بین که دو تن را یکی کند

غافل ز تغافل مشو ای بی نظر باز — دریاب که در عین تغافل نظری هست

تو خود نگه کسی نه دامن کفم ورنه — ز دست کوته عاشق چه کار بگشاید

که گفت در رخ خوبان نظر خطا باشد — خطا بود که نه بیند روی زیبا را

تا صبح شدن تاب ندارم چکنم آه — گیرم شب هجران سحری داشته باشد

تا قیامت دگران کشته ندارد آرام — که دولتش زخم دگر خواهد و قاتل برود

مخزن العلوم

مخزن العلوم

ودیعت را فائدت آنست که دلبر ببیند	ورنه ببیند چه بود فائدت بینائی را
زبسی همت که حافظ راست ور نه در دنیا و عقبی	نیاید هیچ در چشمش بجز خاک در کویش
جان بجمال جانانش میل جهان ندارد	هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
مثل من تشنهٔ وصال مقصود اوست و سوز فراق	ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست
از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ است	وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
اینجا استغناست یارب اینجا عالی همت است	کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست
سنگ سر بر نیا در مرید و کون	گر و غم زیر بار سنت اوست
دریای عشق را بحقیقت کناره نیست	ور هست پیش اهل حقیقت کناره نیست
با وی مکن که صورت او عقل میبرد	عقل آن کسی ببرد که صورت نگار اوست
وصال جان جهان یافتن خوش است ولی	گر التفات بود بر جهان بر جانش
حدیث عقل مرا ایام پادشاهی عشق	چنان شده است که فرمان عامل معزول
عجب علمیست علم هیئت عشق	که چرخ هشتمین هفتم زمین است
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هر کس بقدر همت اوست
عشق بحریست که چون بر سر طوفان آید	دست شستن بتمام دو جهان حاصل اوست
در ره عشق تو اضعف شود غیر فنا	دست بردار شستن از خویش سلامت اینجا
جان بجانان ده گر از تو ستاند اجل	خود تو منصف باش ای دل آن نکو یا این نکو

دوم اشعار عارفانه

کفر کافر را و دین دیندار را	ذره دردی دل عطار را
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست	همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

فانوس حجابست چراغ سحری را　　دامن بمیان برزده باشد سفری را
بر سر پل شاهی شوکت گدائیست　　خاک راه معشوقم رتبه رسائیست
قدمی اند چون شمع و کسوه بازار جزا　　از نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل
گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است　　اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است
آئینه زنگ تو عکس خودست　　تو ز همه رنگ جدا بوده
این مدعیان در طلبش بیخبرانند　　کان را که خبر شد خبرش باز نیامد
حافظا در دل تنگت که فرود آید یار　　خانه از غیر نپرداخته یعنی چه

سوم اشعار مولویانه

مخزن العلوم

طاعت از پیران عزیزست از جوانان خوشنماست　　راستی از تیر چون خم در کمان زیبا تراست
زبان گر جای خود ماند زبانست　　زیاده　　اگر یک نقطه افزون شد زیان است
دست طلب به پیش کسان کرده دراز　　پل بسته که بگذری از آبروی خویش
هر جا نجابتست تواضع دلیل اوست　　تیغ اصیل از خمیدن توان شناخت
بسان چشم که گرید ز درد هر عضوی　　غمی بهر که رسد میکند ملول مرا
گناه تا نشود عفو جلوه گر نشود　　چه باطل است که با حق مقابل افتاده است
تا بود گفتگو سخنم ناتمام بود　　نازم بخاموشی که سخن را اتمام بود
هر که بخود نظر کند آن نظر آفتی بود　　بلکه به نزد اهل دل آن نظر آفتی بود
آن به که ز صبر رخ نتابیم　　باشد که مراد دل بیابیم
بطاعت کوش گر عشق بلا انگیز سودایی　　متاع جمع کن شاید که غارتگر شود پیدا
ز تلخی سوال گردیده که آگه اند　　فرصت بلب گشودن سائل نمیدهند

هشیار برون رفت و درون آید مست
نمی بود اینقدر خراب عز و ایل دل سنگین
نمیدانم چه عشرت نیست فردا چشم گریان یارا
خراب از آن چشم چشم نتوان داشت
تنش را پیرهن عریان ندیده
چه گویم زار باریکی آن کمر
بگذر از عشق مجازی زانکه پیش اهل دل
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا بود
نسخه آشفته دیوان جمال ماست
چون بازیچه شوم ملزم ارباب کلام
دو نرگس شاخ بینی بر دو انده
بینی اگر نماند بران چهره عیب نیست
بت طناز ما پالنگ گردید
صاحب چشم از در شانه زهر دو سو صدا
تراشیدن پوشیده شبرنگ شاه
هلالی که بر آسمان جای اوست
بروی سینه اش سیب دو باره
تو بدین جمال و خوبی سر طور اگر خرامی
تو چون ساقی شوی در تنگ ظرفی [illegible]

مخزن العلوم

برخاست نشاط و بر غم زد و نشست
اگر شنید آواز شکست شیشه دلها
که از خون جگر امشب جدا میدیست مژگانها
که از سر گذشت سیلابش
چو جان اندر تن و تن جان ندیده
ز معنی باریک باریک تر
هست دلبر داشتن بهتر ز دل برداشتن
گر یک شمه جادوی نرگس سیه سازی ترا
خط غلط معنی غلط انشا غلط املا غلط
خنک جوهر فرد است دلیل تقسیم
یکی اشگفته دیگر غنچه مانند
منبر درون کعبه نمیدارد احتیاج
خشم و چشم در خراشش دیگر افزود
نسبت شاگردی من نسبت استاد مرا
سم پشت ماهی غم روی ماه
تراشیدن ناخن پای اوست
علاج قوت ضعف نظاره
ارنی نگوید آنکس که بگفت لن ترانی
بقدر بحر باشد وسعت آغوش ساحلها

در آفرینش تو قدسیان چنان غلط اند
گر بشکل جا کنند در پس آئینه شخص
بکن خنیده و تر شد ابر چو آن فگند در گلشن

که آفریده کدام آفریدگار کدام
ببیند تمثال خویش یافته رو در تنها
صبا نه گستر روانه پیش بلبل نالان

فصل چهارم در کلیات بدیهی و نظری متضمن شش علم

هرچند عقاید را حکمای متقدمین بمقدار مقدور از ناخن عقل گشاده حکمت نظری مقرر گردیده اند که دریافت آن بمنتهی متعلق است او محققان حقیقت آئین حق دانستن و راستن حق نگاشته که تحصیل جمیع علوم جهت آن بود ولیکن درین عیاشی عدم استعداد و زر آتش ایشان دامنگیر حال گردیده که تحصیل یکید و علم هم محال میشود پس کسانیکه استعداد علم ندارند عبور آنها در کتب منتهی چه کار کنند لهذا آنچه که تحقیقات و تقریرات از فلکیات و عنصریات و طبیعیات و ارضیات و مذاهب الهیات در کتب مبتداوله مندرج بود بعبارت سلیس فارسی نگاشتم و جز جزو سا برای نو و فهمی صورت بستم

توضیح

واضح باد که یک کلمه را هزار معنی است و هم معنیش جدا اگر از جدائی در گذری کلمه را یا معنی یکی بینی و اگر بصورت کلمه نگاه کنی معنیش هزار تصور نمائی از جهت مخالفت قول حکما نیز یک عالم عادل بمان مطابقت دارد که عظمت شان او ست
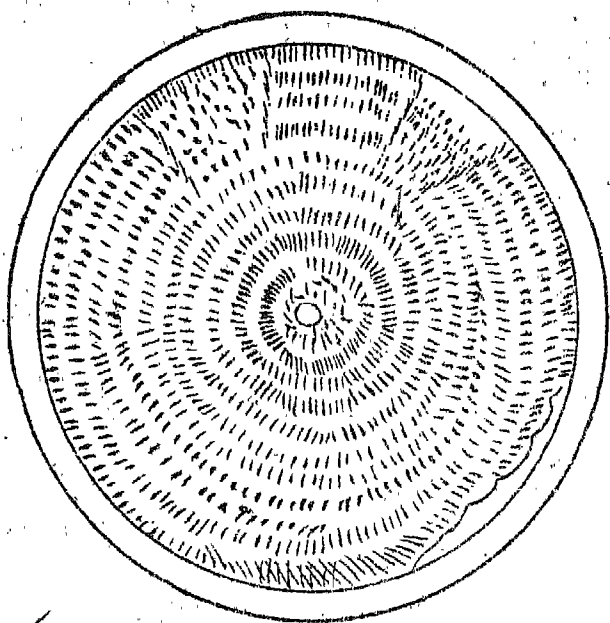
اول فلکیات

مخزن العلوم

در بیان جزو لایتجزی یعنی جوهر فرد

مخزن العلوم

آن جزویست که قطع نشود و بیکی از حواس حس نگردد مگر بقیاس وجود تمامی ممکنات را
سببست یعنی از اجتماع اجزای آن عناصر وجود گیرد و از عناصر ممکنات بظهور آید پس اگر
گفته شود که صفائی لطافت بشکل و جز قطع آن بتجزیه تصور کرده میشود چرا که آن را طرف نیست
جواب اینکه همچنانکه جوهر فرد قیاسی است با خط نیز قیاسی شده و اجزای متی آمیز خطی در میان
اینمعنی از علم ریاضی دریافت شود و چونکه بنای ممکنات از عناصر است و وجود عناصر از جوهر فرد پس
حقیقت جوهر فرد از باریک شدن عناصر معلوم شود مثلاً عنصر خاک وجود خود گذاشته همه یکی شود
و آن بود آب گردد باز عنصر آب وجود خود گذاشته همه یکی بر آتش گردد و همچنین عنصر آتش وجود
خود گذاشته همه گرمی شود و آن گرمی هوا گردد و مثل چراغ و هوا حرکت خود گذاشته همه باشد
در تحت اینکه هرچه موجود شد با شکل آن جوهر فرد باشد پس جوهر فرد در همه حال موجود باشد تا گردش نیست

دور و تسلسل لازم آید و اکثر فلاسفه بر خلاف حکما هند قائل آن نیستند لهذا
سخن در بیان میگوییم که مبدا عالم موجود است و آفرینش همه حال موجود اگر حدوث
عالم باز ظهور بهر مانع کدام نیست و اگر ظهور نه پذیرد مزاحمت آمده و احتیاج
تقریر در مقام محض خموشی است چرا که سخن از اندازه بشریت برون است و امتحان
از انجا که ادراک جوهر فرد دریافت جوهر آسمان بود بنابراین اول دائره جوهر فرد نگاشته شد
در دائره اشاره از اجزا سیاه به پراگندگی جوهر فرد است فقط و در بیان عقل کل

نور مبدا
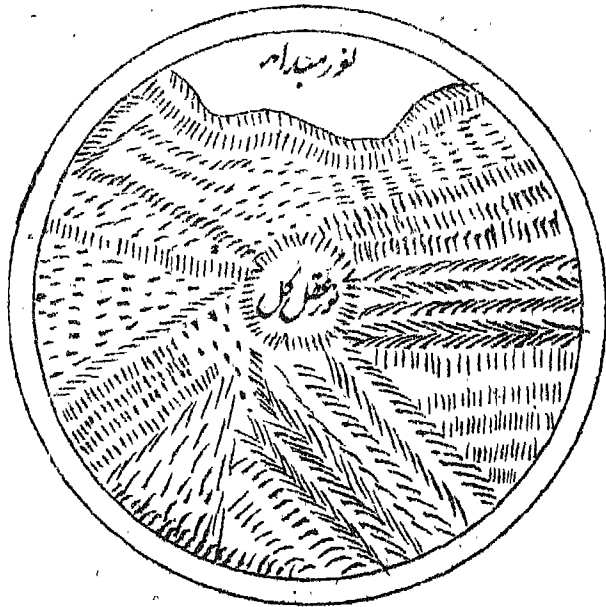
نور عقل کل

آفرینند و چون خواست که جهان پیدا کند اول طاقت پیدا کردن که نور است از منبع فیض خود
در ظهور آورد اهل عرب و فارس آنرا جبرئیل و عقل کل و علم اول و عقل اول و امر کن نامند
عوض در ظلمت جوهر فرد که با سنقوش مذکور شد چون قدری نور در ظهور آید همان جوهر
عقلست در دائره اشاره از نور به سفیدی و جوهر فرد از سیاهی کرده شد

در بیان فلک محدود و قطب و کهکشان

فلک محدود دوره شبانه روز تمام کند از مشرق بمغرب و چون حرکتش باول نظر محسوس
حرکت اولی خوانند محیطش منقسم است بسه صد و شصت حصه پس یک حصه و کسری
در روز تفاوت کند حکما فرنگ این گردش را گردش زمین انگاشتند و هر حصه
دو صد و پانزده ساعت نجومی و در یک ساعت شصت دقیقه و در یک دقیقه
شصت ثانیه است فقط طرفین فلک محدود بجاے مرکز دو قطب
شمالے و دیگری را قطب جنوبے گویند و قطب شمالے قدری تجاوز
ازان مرکز دارد و درمیان دبتین و خط محفوظ ازوب اصغر بعینه حدودش
از قوس تا جوزا و اصل حقیقت خط محور اتصال کواکب است که بسبب
دورے بسیار خرد و نماید

دائره فلک محدود مع مدارج قطب و کهکشان

در بیان منطقة البروج

فلک دوم
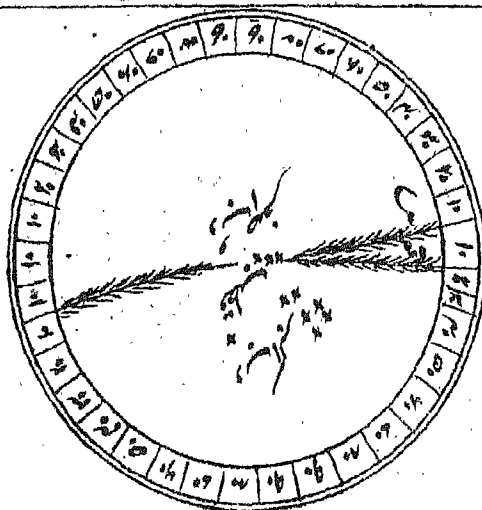
دوم فلک ثوابت است که جمیع کواکب در تحت آن مرکوز اند و او حرکت میکند از مغرب بمشرق و دوره بقول قدما در سی و شش هزار سال تخمیناً تمام کند و اشکالیکه سیارات در حدود دش دوره کنند منقسم است بر دوازده شکل که آنرا منطقة البروج می نامند شمار کواکب و حقیقت اشکال در باب هیئت بیان نموده شد درین مقام صورت دوازده برج نگاشته نام و تعداد وقت هر برج اول حمل [illegible] دوم ثور [illegible] سوم جوزا [illegible] چهارم سرطان [illegible] پنجم اسد [illegible] ششم سنبله [illegible] هفتم میزان [illegible] هشتم عقرب [illegible] نهم قوس [illegible] دهم جدی [illegible] یازدهم دلو [illegible] دوازدهم حوت [illegible]

در بیان معدل النهار منطقه حرکت اولی که آنرا معدل النهار خوانند با منطقه حرکت ثانی تقاطع کند بسبب تخالف اقطاب و دو نقطه که بدان دو نقطه منطقة البروج دو نصف شود یکی آنکه چون آفتاب از آن گذرد معدل النهار سماوی شود آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند و دیگری را اعتدال خریفی چون آفتاب بران آمده رسد لیل و نهار برابر شود پس

مخزن العلوم

گویا این خط دایره شب روز را برابر میکند و خطی که بر زمین از قطع این دایره حادث آنرا خط استوا خوانند در دایره منطقة البروج اشاره آن نموده شد

منازل قمر

شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه زبره صرفه
عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعائم بلده ذابح بلع سعود
اخبیه مقدم موخر رشا من ابتدای اسعد لغایت ربوق
شکل آن در دایره نوشته شد

در بیان دوره سبعه سیاره

مخزن العلوم
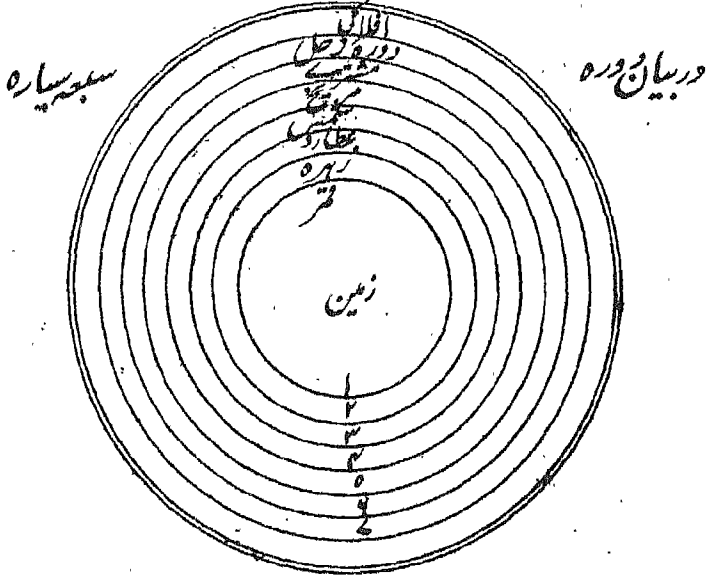
اہل یونان و مہندسان ہند متفق اند بران کہ گردش فلک محدد و طرف مغرب سیارگان
گردش طرف مشرق است و گردش جملہ سیارہ برابر است تفریق منازل از سبب بلندی
افلاک و زیادتی دوران بود یعنی کمی از دیگری بلند است و ہر قدر کہ بلند است ہمان قدر
دورہ دور چنانچہ فلک زحل کہ از ہمہ بالا ست دورہ آن در دو نیم سال تمام شود و فلک ماہ کہ از ہمہ
تحت است تعداد دورہ بست و ہشت یوم در دایرہ اشارہ بان شود

در بیان کمی و زیادتی نور قمر
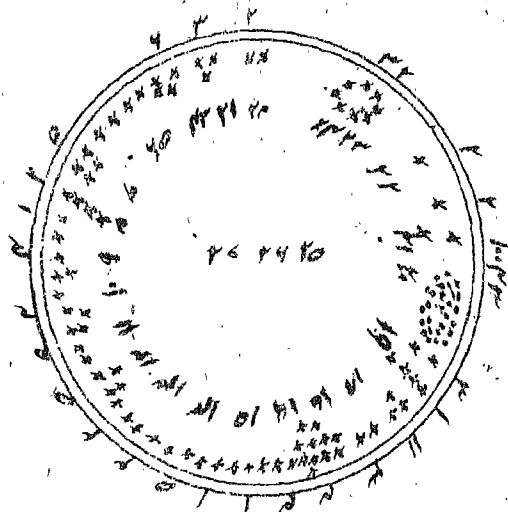
سرطین

جرم قمر مدور و مصفا مثل آئینہ است ہرگاہ کہ اجتماع خورشید میگردد بی نور شود و حین
مقابلہ تمام نور و بہ تجاوز درجہ بدرجہ کمی زیادتی نور از دائرہ معلوم شود و قطر قمر
بحساب مہندسان فرنگ دو ہزار یکصد و ہشتاد میل است
و در عرصہ یکساعت دو ہزار دو صد نود میل گرد زمین طی کند و بعدی از زمین
دوازدہ ہزار میل دارد
در دائرہ اشارہ از کمی بیشی نور و اجتماع و مقابلہ شمس نمودہ شد

مخزن العلوم

دربیان ہالہ
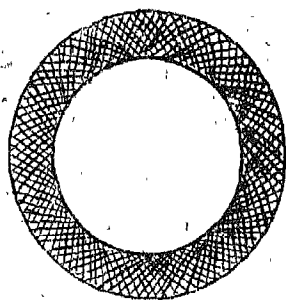
اگر ابر تنگ و صاف زیر قمر و یا شمس آید و عکس قمر در میان وی افتد اطراف ابر گرد ہالہ مانند صورت بندد چرا کہ جسم شمس و قمر مدور است و شعاع شی مدور کہ روشن شد با انحراف کردہ مثل حلقہ بستہ خواہد شد و ہمچنین تحقیقش اگر دیگر قطعہ ابر در آید دو ستہ ہالہ خواہد بود ہالہ گرد ماہ تا ہفت دیدہ اند در دائرہ اشارہ از ہالہ و ماہتاب نمودہ شد

دربیان حقیقت کسوف خسوف
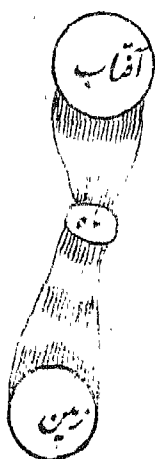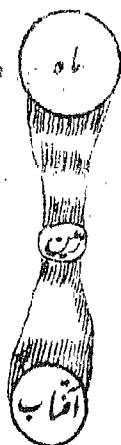
سبب آن عکس کرهٔ زمین ست که هنگام دورهٔ ماهتاب مقابل شود و هر قدر که بر یک خط مقابله و تجاوز در میان آید همان قدر نور مستوی و مخفی گردد و کسوف گفته شود و اگر درمیان آفتاب و ماه حایل شود خسوف خواهد شد چرا که بسبب حایل بودن ماه شعاع خورشید بر زمین نخواهد افتاد و موجب کمی و زیادتی خسوف این کسوف توان نسبت یعنی تجاوز و مقابله تصور توان کرد بدایره اشاره از کسوف و خسوف نموده شدن در میان قوس قزح

دوم عنصریات اگر یکطرف ابر تر صاف و عقب آن ابر سیاه غلیظ یا کوه واقع شود و مقابل آن آفتاب آید عکس مدور ستهٔ چهار رنگ در ابر نمودار خواهد شد چنانکه اگر آئینه را مقابل آفتاب کنی بر دیوار عکس مدور ستهٔ چهار خواه پنج رنگ نمودار شود و این عکس خورشید نصف نمودار و نصف مخفی بر زمین باعث بود وقت شام و صبح که قوس را وقت مقرر ست خواهد بود چرا که از سبب کمی ارتفاع شمس ابر یا کوه مقابل آن گشته شعاع شمس در ابر غلیظ را دیده خواهد داد چندانکه مقابل آفتاب ست سرخ و بعد از آن زرد و بعده سبز و سیاه عکس نمودار خواهد گشت و رنگ سبب شعاع آفتاب بود چرا که شعاع را رنگ سفید باشد و اجزا ابر باران رنگ سیاه پس چون اجزا سیاه بسفید آمیز و رنگ سرخ پدیدار گردد و آن سرخ چون در سیاه آمیز زرد شود و آن زرد و اگر سیاه آمیز د سبز نماید و آن سبزی بسبب آمیزش سیاه کبود شود بدین شکل
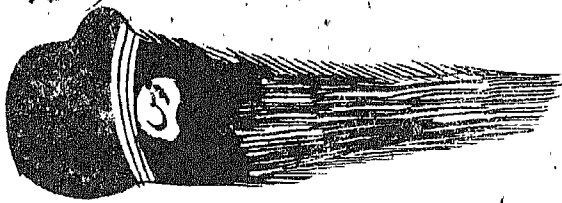
در بیان ابر و باران بخار یکه از کرهٔ زمهریر گشته گران شود و اگر کم ست آکنده و اگر زیاده ابر و باران گردد و اگر آن بخار از دریا باشد بارش بسیار شود و اگر دخانی ست محض ابر و اگر بخار ابر و دود بسیار جایگر د برف مثال محلوج و اگر نهایت بسته شود تگرک سنگ و دو کشش آن از زمین بسبب شعاع آفتاب ست و ابر بکوه و سبزی عاشق می باشد چرا که در ملکی که سبزی بسیار باشد باران بارش

بسیار باشد بارش بسیار بیشود و در ریگستان کم چنانکه ملک بنگاله و فرنگ که متصل دریاست
ابر بسیار و بی کیفیت گشته می بارد و در ملک عرب چنانچه بسبب ریگستان باران کم می بارد

شکل ابر و باران

در بیان رعد و برق اگر دو قطعه ابر آبی ریزه بالا و ر اینده و بهوا بیند در زمین ا
از عقب بر ابر بروند ابر دریده گردد آواز سخت بر آید آنرا رعد گویند **بیان برق**
و برق نیز از بخار و دخانیست که در ابر محتبس باشد و از اصطکاک ابر با هم حرارتی در آن پیدا شود
و آن دخان از آن حرارت مشتعل گردد بصورت برق نماید **بیان صاعقه** و صاعقه نیز که سلسله او
تا زمین است بخار دخانیست بارد و باد گشاده گاهی از معدنیات که بخار و دخانی صعود گشته
صاعقه بر زمین آمده صورت همان معدن گیرد و سبب جمع برق بر معدنیات همین است که اصل
برق از معدنیات است و در میان ایشان کشش لازم پس از کشش معدنیات برق زمین آید
و بعد از کشش آتش بالا رود ❊ **شکل صاعقه و برق** ❊

در بیان حرکت هوا اگر از حرارت آفتاب هوا که همه جا خلاست حرارتی پیدا
گردد و هوا حرکت کند چنانکه از گرمی آتش آب یک خلل یافته متحرک شود **در بیان باد نسیم**
اگر از سبب سردی هوا حرکتی پدید آید این را باد نسیم گویند **در بیان باد سخت**

مخزن العلوم

اگر از شدت صدمهٔ سحابه که از کرهٔ زمهریر سرد گشته بزیر آید هوا و زمین شود جنبش قوی
در هوا پیدا آید این را باد سخت گویند و حکمای فرنگ حرکت هوا را سبب کشش آفتاب گفته
یعنی همه چیز را کشش است پس از کشش آفتاب هوا کم شود و بجای می کلی از هر چهار طرف هوا آید
مقام کلی پر گردد از این سبب تمام هوا را جنبشی پیدا آید چنانچه از این است آب اگر سبوچه
پر کرده شود و آب آنقدر کم کرده شود و آب نقدر کم گردد بجای می کلی از هر چهار طرف آب جمع آید
و باعث آمدن آب اطراف گرد او کشش خواهد بود و زیر خط استوا که کشش بسیار است
اکثر طوفان می آید و اختلاف روانگی هوا دلیل اینست در بیان عناصر حق سبحانه
خلق گردانید هیولی اول را از سر اکبر و فیضان منع دارد و از این عناصر اربعه و از این عناصر
تکون شد جمیع مولدات سفلیه و این عناصر اند محسوس شیر آتش و باطن این محفوظ است
که متغیر نمیشود و قبول نمیکند فساد را و آن اصل است صور عنصر ظاهر قابل اند از کون و فساد
را و آن اینکه بذات خود نیستند مگر باین اصل که باطن است چنانچه انسان نمیشود از گوشت و خون
بلکه میشود از نفس و روح و قول ارکاسوس عنصرات اصول اند که حافظ اند مر انواع را ظاهر
و عناصر دو قسم است یکی ظاهر مثلاً جسم دوم باطن مثلاً نفس و این عنصر باطن همیشه برجا
و حافظ انواع و اشخاص است و تکون اشیا در عالم و ظاهر از عناصر قبول تغیر و کون و فساد میکنند دون الباطن
در بیان کره عناصر اول کره آتش است و تحتش کره هوا و بعد آن کره آب و کره خاک لیکن
اگر سنگی بر آب اندازند نشیند و مشک پر باد از آب بالا آید و شعله آتش بالای هوا رود
در بیان رنگ عناصر رنگ آتش سیاه و بقول بعض سرخ و رنگ هوا اسمر
و رنگ آب سپید و رنگ خاک زرد بالاتفاق در بیان خواص عناصر آتش گرم
خشک باد گرم تر آب سرد تر خاک سرد خشک + در بیان استحاله آتش با باد

مخزن العلوم

نفس اگر در جسم مرکب تام متصرف بود و آن جسم را نشو و نما نباشد آن را معادن گویند چون لعل و زر
و نقره و اگر نشو و نما باشد و حرکت نباشد آن را نبات گویند چون درختان و گیاهان و اگر حس و حرکت
باشد و نطق نباشد آن را حیوان نامند و اگر نطق هم باشد آن را انسان گویند چنانچه در ذات جمادات
نفس طبیعی غالب است و در نباتات نفس نباتی و در حیوانات نفس حیوانی غالب است و در انسان جمله است
و این نفس را نفس فلکی هم است که ادراک کلی و جزوی از آن بود این نفس ناطقه معنی که در علم اخلاق
تعریفش بکار رفت ❊ دوم عرض یعنی در ذات محتاج بغیر بود
و آن نُه قسم است ❊

اول کمیت	آنچه مقدار باشد و اندازه چون پست و بلند و باریک و سطبر
دوم کیفیت	چون سیاهی و سپیدی و روشنی و شیرینی و بوها
سوم اضافت	چون پدری و مادری و فرزندی و شوهری و برادری
چهارم متی	چیزهای چون بالا و زیر و راست و چپ و میانه و پیش
پنجم این	چیزهای چون روز و شب و سال و ماه و صد و هزار
ششم وضع	چیزهای چون خفته و نشسته و رفته و برخاسته
هفتم ملک	چیزهای مثل خانه و جامه و زیور و زر و غیره
هشتم یفعل	چیزها چون زد و کشت و برگرفت و برداشت
نهم ینفعل	چون معادن و نباتات و حیوان که فعل قبول کنند

مخزن العلوم

این هیئت و مثال همه شامل مردی دراز نیکو آمد بشهر امروز با جامه نشسته از نهیب جوش فیروزه
مثال ❊ مردی با پسر خوش پیکی باغ نشستم جامه بدریدم چو شدم

قسم سوم از ریاضیات اول در بیان جهات سته

بعضی گویند که جهات سته پایانی ندارد و بدین دلیل که از یک مبدا دو خط برآید و هر یکی بطرف
مختلف رفت پس هر دو خط را انتهایی نیست و بعضی گفته اند که اطراف را انتها بود و بعضی در میان
آن دو خط خطی سازند که خطین منتها گردد بدلیل سلم چنانچه هر دو دلیل نقلم آمد اول را
ضلعین منطبقین و دوم برهان سلم نام نهاده اند
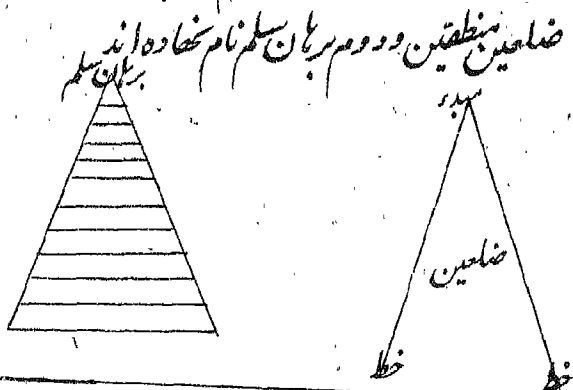
برهان سلم

مبدء

ضلعین

خط

خط

در بیان بخار و دخان

چون آفتاب بر روی زمین تابد روشنی و ضوء او اندرون زمین را گرم میکند و بسبب حرارت
اجزاء آب لطیف شده و سبک گشته قصد بالا کند و همانقدر اجزای هوای باد ملحق گشته
صعود کند آنرا بخار گویند دخان چون آفتاب بر زمین خشک تابد بعضی که در زمین است بسبب حرارت
گردد بسبب زیاده و سبک شود پس اجزای هوای باد باهم گشته صعود بالا کنند این را دخان
گویند پس آن بخار و دخان اگر بر روی زمین است آثار ابر و باد و بارش و برف پیدا گردد
که مجملا ذکرش نگاشته باشد و اگر زیر زمین محتبس شود آثار او چون زلزله و چشمه های آب
معدنها الظهور آید که چنانکه شرح کرده میشود در بیان زلزله سبب او بخار و دخان باشد که در
زمین محتبس شود و راه نیابد که برآید اگر آن زمین سخت بود پس بخار و دخان حرکت کند بعنف
که زمین را بلرزاند هر قدر زمین سخت که تحتش بخار و دخان بوده همانقدر زلزله قوی بود
واگر بخار بسیار ❁ در بیان آب زمین و چشمه و کاریز و چاه

مخزن العلوم

هرگاه که در زمین بخاری محتبس گردد و از سبب برودت ارضی در بخار تاثیر برودت
پیدا شود و آن بخار بصورت آبی گردد و آنچه ماورای بخار خود را این تاثیر بخشد که
بخار دیگر بدو گرد گشته آب جاری شود و زمین را بشگافد و آب بیرون آید چشمه گردد
و چون آن آب قوت شگاف ندارد در مغاک ها بماند و در رگهای زمین باشد
و روان و جاری نشود این آب چاه است ؛ **در بیان معدن ها**
آنچه پیدایش او بکان باشد آنرا معدنیات اگرچه انواع است لیکن اقسام
آنرا پنج داشته اند بسبب اینکه هر معدنی که هست گداخته شود یا گداخته نشود و آنچه گداخته
نشود دو قسم اول جسم خشک باشد که سنگ از چون جواهرات دیگر آنچه بگذارد
جسم تری بود چون سیماب و جسمیکه بگداز و نیز دو قسم یکی گداز شود لیکن
قبول ضرب کوفتن ندارد چون گوگرد دیگر گداز شود و ضرب قبول
سازد چون طلا و مس وغیره و سبب فاعلی آن گاهی برودت بود و گاهی
حرارت و هرچه سبب بستن او برودت بود گداخته میشود چون شحم و موم وغیره
و آنچه سبب بستن او حرارت باشد از آتش نشود مثل کوزه گلی را چون
در کوزه کلال پخته سازند گداخته نشود چون سنگ گردد ؛

در بیان سنگ کوه و ریگ

چون اجزای خاکی با رطوبت آب آمیزش یافت و حرارت آفتاب بآن اثر کرد گرمی گردد و خشونت
پیدا گشت تا مدت بصورت سنگ گیرد و در تحلل و هوا در آید و بلند گردد و چون
آفتاب بر او تابد اجزای کوه از پیوست فرو ریزد و هوا آنرا پراگنده کند ریگ گردد
و در بیابان پشته ریگ گاهی از تراکم ریگها پشته های عظیم شود مانند کوهی ریگستان

مخزن العلوم

و قمر در یک برج و بر یک خط کشش مهر و
مستقیم خواهد بود و چنانچه کرهٔ زمین مع آب و
از دیاد و کشش خورشید بر خط استوا نوشته شده

چنین شکل

چهارم در طبعیات
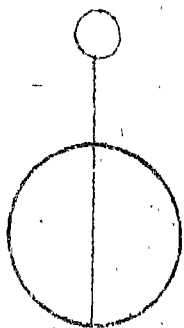
حقیقت پیدایش انسان بر نوع چه است که آنچه از غذا خورده باشد ازان چهار هضم
میشود اول مضغ دوم معده که کیلوس گویند سوم جگر که کیموس نامند چهارم عروق
پس آنچه در عروق رود منی گردد و از خواص شی خورده خواص سخاوت و شجاعت
و خلق و غضب غیره دران مضمن شود و چون منی در رحم رود آنجا سه بخشش گردد
ازان اول دماغ و جگر وجود گردد و بر محافظت پرده از حرارت غریزی مخروطی
شکل بران سه نقطه قرار بند و این حالت اول است و در حالت دوم سوراخ ها
نمودار بود سوم حلقه گردد یعنی خون بسته چهارم مضغه چون گوشت نماید
پنجم مزاج ذکوری و اناثی پیدا آید ششم همه اعضا و عروق درست گردد
و صورت جنین شود و این حالت در چهل خواه در پنجاه روز می شود و در ماه
سوم روح سرایت کند و حرکت نماید و مدت زائیدن از شش ماه تا چهار
سال است و صورت جنین چون غنچه بسته هر دو دست بر سر و هر دو آرنج
در کوهی کشش ان پشت طرف شکم مادر و جانب پشت رحم بود و بر حالت
خود در رحم از حرکت بچه فراخ گردد و از سر بر آید در دائره است ده
نشستن حالت بنود

مخزن العلوم

در بیان تشریح حکماء هند جسم حیوان را مبنی از هفت جزو و اهل یونان ده جزو مقرر کرده اند اول عظم یعنی استخوان دوم شریان یعنی رگی که تعلق بدل است سوم ورید رگی که تعلق بدل نیست و آن غیر جهنده چهارم رباط رگ کشنده آب پنجم وتر رگ خود ششم عصب یعنی پی هفتم غضروف یعنی نرم تر از استخوان و سخت از پی بود چنانچه پرده بینی و گوش هشتم عضله یعنی عصبی که دراز شود و بهم آید نهم شحم دهم لحم و چهار اعضاء رئیسه مشهور دل جگر طحال زهره و علاوه ازین گرده و مثانه و امعا و ریه وغیره که هست شکل آن به نشان و نام هریک در ذیل نگاشته می شود

صورت اعضاء اندرون بدن بدین شکل

مخزن العلوم
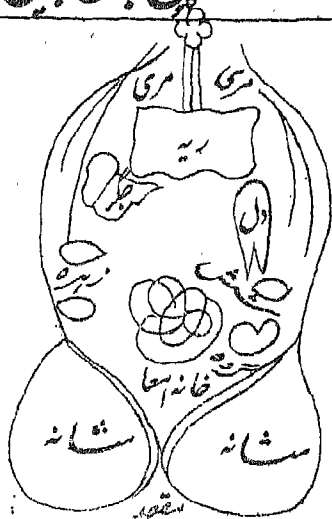
در بیان انسان انسان بجنس حیوان است و اگر چه بعقل با فضایل اربعه دارد انسان با شرف
چرا که این تمام حواس خواص قوای همگی ذی حیات موجود دارد پس انسان را به همه فضیلت
از عقل بود و از عقل علم حاصل آید و از علم حال شود و فضایل اربعه انتهای فضایل بشریت است
چنانچه در علم اخلاق بیان نموده شد

صورت جسم انسان

در بیان حواس خمسه باطنی و مقام آن در دماغ

صورت دماغ
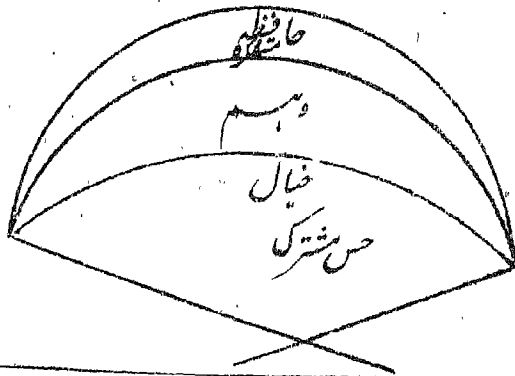
اول حس مشترک که آن مقدم حواس باطنی و موخر حواس ظاهر است آنچه از حواس ظاهر احساس کند
بخیال سپارد و در وی آن یکی کند لهذا حس مشترک نامند و کارش امانت سپردن است
از ظاهر بباطن دوم خیال که هر چه از حس مشترک باو رسید نگاه دارد و هر گاه
که طلبد بسپارد چنانچه مکانی دید و فراموش کرد و چون غور کند باز بخیال آید
سوم وهم کار وهم آن بود که چیزهای راست و دروغ در عین
و نادیدنی از نقش نماید چنانچه اگر هزاران آفتاب توهم کنند با وجود آنکه
یکی بیش نیست توهم میتوان شد و این قوت در حیوانات بجای
عقل بود و شناسائی مادر و بچه و دوستی و دشمنی از ان است و این را
بعضی شیطان گویند چهارم قوت فکر که آنرا ذاکره و متفکر گویند و کار
این قوت در بدن آن باشد که هر چه از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه
نوشته باشند آن چیزها را مشاهده کند پس اگر این قوت در فرمان عقل است
متفکره گویند و اگر در فرمان وهم است متوهمه میگویند

مخزن العلوم

پنجم حافظه

که هر آنچه از حواس ظاهر و باطن باو رسیده باشند لوح وار در ان ثبت گردد و اگر در حافظه
تری یا خشکی زیاده است خلل در حافظه دارد دلیل اینکه اگر در خاک آب آمیخته
نقش کنند برابر آید و بماند چرا که در انجا تری و خشکی هر دو مساوی باشد

ق

قوت حافظه چون لوح است و قوت خیال نویسنده و ذاکره خوانند چنانچه
مقامات هر یک در جدول تا آخر نوشته شده

دربیان حواس ظاهری

و آنهم خمس ست اول قوت شامه که چند عصب از مقدم دماغ گره بسته چنان نازک است که رایحه طیبه و اگر ثیه در انجا سبک دگران می نماید و شناخت آن از معلومات بود دوم سامعه آله این قوت عصب ست از نهایت گوش چون تار کشیده شده هر گاهیکه هوا متموج زند و بسوراخ گوش در آید شنوائی پیدا گردد و فهم آن از معلومات بود و از خلل عصب یا رطوبت کره گردد و کر یا در زاد گنگ هم

سیوم ذائقه آله عصبی ست از دماغ برآمده بتوسط رطوبت دهن ذائقه را دریابد و این قوت در تمام بدن یافته نشود چرا که اگر بر زخم چیزی تیز انداز تد سوزش کند مگر از سبب زیادتی رطوبت اجزا ء آن انمی یابد و بر جلد بدن اگر چیزی تیز داشته آید از سبب خشکی کیفیت آن معلوم نکند و درین عصب که اعتدال رطوبت ست سبب دریافت ذائقه ست

چهارم لامسه

این قوت در تمامی ذی حیات ست که رطب و یابس و ثقل و خفت و ملاست و خشونت را دریابد و این خواص بادست که در همه جسم سایر باشد و خواطین نیز ازین قوت نصیبی حاصل ست و دیگر قوت ها نیز در بعض بعض حیوان یافته میشود

پنجم قوت باصره

چشم را هفت طبقه و سه رطوبت ست و قوت بصر اول رنگ و وضع در کار ست و بعد از ان حرکت و سکون و شکل و حسن و قبح بیند آله این رطوبت جلدیه در حدقه است عصب دو از مقدم دماغ برآمده در میان یکی گشته و این را مجوف گفته اند و در وسط این سوراخی برابر

خمخزن العلوم

سوزن است ق بعضی گویند که نور از حدقهٔ چشم مخروطی شکل کرده شیء مرئی را
گرد بگیرد و باز آید حقیقت شیء معلوم گردد و بعضی میگویند که حدقه مثال آئینه است
هرچه پیش آید دران عکس نماید و چون عکس مخالف بود بعد از ان حیه رطوبت بیضیه
که از حکمت کاملهٔ صانع بیچون است عکس عکس معکوس میشود مثال آئینه دوربین عکس یکی
و دیگری راست بود و دو را یکی کردن کار مجوف است قول حکماء فرنگ نوشته که
که هرگاه یک شعاع شیء در سوراخ مردمک چشم گذر کند خلط بلورین نوری را انتشار میکند در
بر رگ چشم پشت حدقه عکس محسوسات منقطع میگردد یعنی میشبد آن شیء که محاذی با شعاع
از ان سطوح زاویه منعکسه اندر چشم داخل شود و نقش آن بر رگ چشم صاف نمودار گردد

بدین شکل

شیء
ملتحمه
صورت حدقه
صورت حدقه
ملتحمه
قرنیه
نور
خلط بلورین
ملتحمه

مخزن العلوم
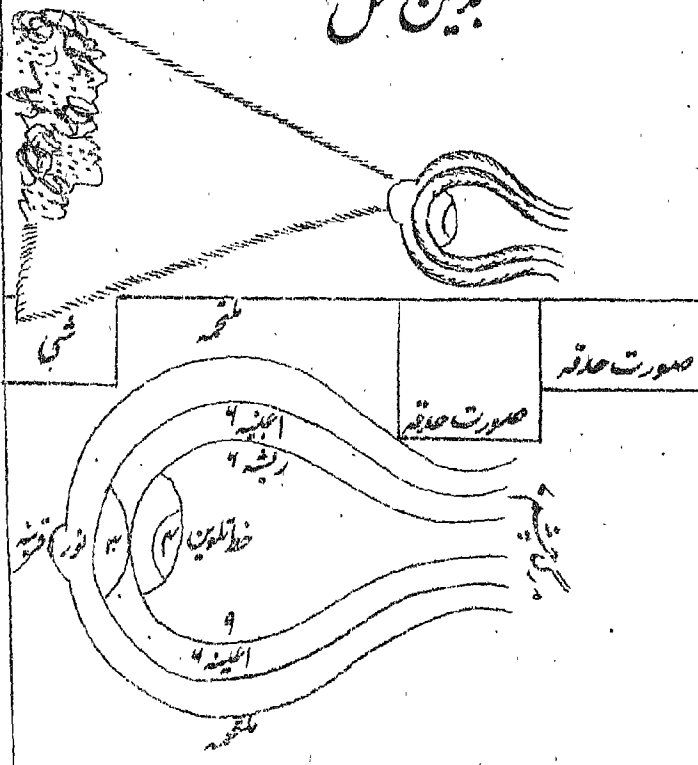
اوّل پرده قرنیه شفاف بسیار و سیاه است دوم خلط آبی پس قرنیه سوم سوراخ عنبیه که نور به آن گذر کند چهارم خلط بلورین بشکل شیشه آتشی پنجم پرده ملتحمه بیرون آمده پوست ششم عنبیه طرف بیرون سوراخ پس قرنیه هفتم خلط شیشی که عکس محسوسات منطبع گردد هشتم سرگ سفید از دماغ برآید تا بینی و بر سطح عنبیه پنجم ریشه باریک بر حدقه هر گاه یک شعاع در سوراخ عنبیه چشم گذر کند خلط بلورین انتشار کند بر رگ چشم چنانچه حدقه نوشت ●

در بیان طبیعت و مزاج

خیال
متفکره
حس مشترک
حافظه
شش
زهره
دل
معده
امعا

آنچه غذا که انسان بخورد در معده جمع شود و بسبب حرارت هضم خواهد شد خلاصه آن در دل و دماغ رسد و در آنجا بر کیفیتی که از آن خلاصه بظهور آید مزاج نامند و آن حرکیت عناصر واجب است از اختلاط و امتزاج و محرک این امتزاج مبدا حیات است پس حاصل شود مزاج بقوت این مبدا ●

وانچه علاقه بدل گیرد آنرا طبیعت گویند پس اگر آن کیفیت به سبب لطافت

عروج وزر و معرفت حصول گردد واگر بسبب نزاکت خمی پذیرد آنرا فطرت نامند وامانت و محبت و بدعت نیز بکمی وزیادتی درجات تصور توان کرد و موجبش طعام حرام وحلال که اگر از مشقت خورده شد باحرکت آن طرف بالا و برخلاف ازان برخلاف ازان

نام قوت ها و خاصیت

اول جاذبه غذارا جذب کند دوم ماسکه آن رانگاه بدارد سوم هاضمه پخته گرداند چهارم ممیزه لطیف را از کثیف جدا کند پنجم دافعه دفع کند ششم مصوره رنگ دهد هفتم مولده تخم کند هشتم منمیه بدن را بزرگی گرداند

دربیان شهوت و غضب

نهم قوت شهوت از گرم تر است بسبب منفعت لذت دهم غضب از گرم خشک بسبب دفع مفسدت ق اہل ہند این ده قوت را ده پران گویند در دائره اشاره از کیفیت و درجات کمی وزیادتی آن نموده شد

دربیان عقل و نفس و حرارت غریزی

هرچه که از حواس ظاهر یا باطن نزدیک عقل رود عقل جوهریست که شبهت ازان دور کرده یقین را کار فرماید مثلاً دود در نظر آید عقل قیاس کند که درینجا آتش خواهد بود و یا کسی گفت که فلان در روز خورد و فریب است عقل یقین کند که در شب خورده باشد یاهم شد که شاید این شب را روز نشود عقل یقین کند که بیشک روز خواهد بود الله تعالی هر شب را روز مقرر کرده حالا بیان کنم که عقل چیست کدام است یعنی از عناصر ترکیب جسم پیدا است و یک یک عنصر سه قوت و خواص در حواس ها رفته اند ازان حواس ظاهری قوت ها پیدا گردند مثلاً چشم از عنصر آتش قوت آتش نور و خواص اخذ صورت کردن لاالسته باد

وقوت باد لمس و خواص لمس گرم از نرم دریافتن و ذائقه از آب است وقوت آب ذوق و خواص ذوق شیرین و شور شناختن و شامه از خاک و قوت خاک شم و خواص شامه کریه و لطیف شناختن و سامعه از خلاست وقوت خلا آواز دادن و خواص خلا آواز گرفتن اگرچه فلسفه قایل خلا نیستند و میگویند که همه جا ملاست الا اہل ہند خلا را داخل عناصر نموده باین تقریر که اگر خلا نباشد ملا چگونه باشد

واین ماده پنج حواس ظاهری حواس باطنی را سبب بود یعنی چون خلاصه ازان قوتها که مذکور شد در دماغ رفت حواس باطنی نام گردید مثلاً حس مشترک از آب و خواص آب دو را یکی کردن

ومصوره از خاک است و خواص خاک نقش نگاه داشتن

وواهمه از آتش است و خواص آتش هر دم شعله نو بر آمدن

متفکره از باد است و خواص باد در پیوستن بچیزی

وحافظه از خلاست و خواص خلا صف و صورت گرفتن

وچون ازینها خلاصه گردید آن خلاصه را نفس گفته آید چنانچه از گل عطر و از عطر بوی پس دو خواص ازان بظهور رسید **اول** گرمی که حرارت غریزی مراد ازان است **دوم** نور و آن نور را عقل گویند اگرچه بقول بعض نفس و عقل نور الهی است و عقل مجرد از ماده است بشرح نیاید تا به عناصر چه رسد واجب لیکن حقیقت این است که در ابتدای پیدایش عالم از عقل کل نفس کل و از نفس کل افلاک و از افلاک عناصر بظهور رسید این مرتبه گردیدن خلاصه بدرجه از عناصر نفس و از نفس عقل گفته شود پس صحیح افتد یعنی همان نور الهی که بدرجه بدرجه رسید اکنون بیان کنم که عقل چه طاقت دارد

مخزن العلوم

ھو

ہدایت

اصل حقیقت و ترتیب پنجم دربیان مذاہب پیدائش ممکنات

در ہمگی ممکنات نور آفرینش درجہ بدرجہ لطیف کثیف گشتہ صورتے نمود باین ترکیب کہ اول ازو
عقل اول کہ از ہمہ لطیف است بعد ازان قدرے کثیف مر او نفس بعد ازان افلاک و نفس
آتش و باد و آب و خاک یعنی قدرے قدرے کثافت پیدا گردد خاک شد

در دائرہ انسان بآن نمود

دائرہ دربیان قیامت

پس اگر گیرد و از قیامت حقیقت ست خاک در آب و آب به هوا و هوا در آتش و آتش با فلک
و افلاک در نفوس و نفوس در عقل کل و در ذات واجب الوجود واصل شود در این حالت
که حالت هم نماند بقیاس حکما جوهر فرد مع ظلمت باقی و ثابت ست در دایره اظهار
از سیاهی رنگ کردگی جوهر فرد تمثیلاً نگاشته شد

در بیان مذهب بسیار تمثیلاً در دائره

مبدء
مذاهب
دنیا
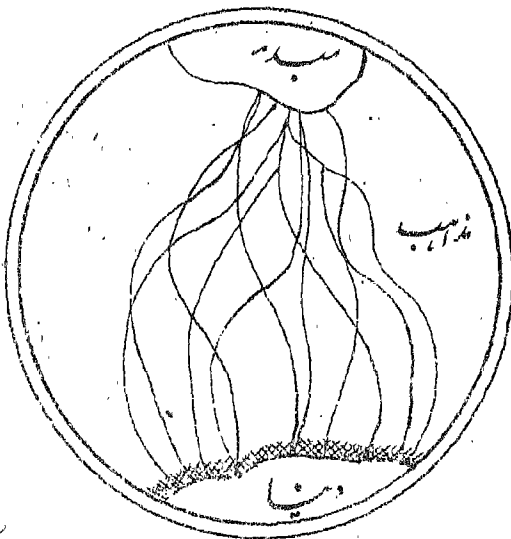
پیدا کننده یکی است و مذهب بسیار ظاهر اند اهل طریق از مبدء ... اگر
دور هستی نزدیکی و دوری و خشکی و سیرابی و خار و غیره در طریق لازم خواهد بود و لهذا سالک
را باید که از علت نقص بپرهیزد و سبیل سهل گیرد در دایره اشاره به شیخ مبدء
و خط مذاهب طریق آن نموده شد و پیچ خط راست اشاره از مذهب ساده است
و خط کج و شکسته و باریک اشاره به نقصان از اتفاق است
دریافت شود

مخزن العلوم
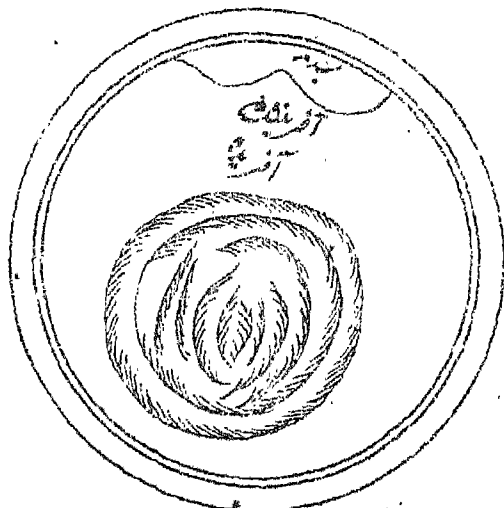
بعضی میگویند که آفریننده را زوال نیست و آفریده هر چه هست همه را زوال خواهد بود
و دنیا دروغ چون موج که گهی نظر آید و گاهی نیست و نابود شود و ذات او تعالی سوی
از این قایم و ثابت در همه حال لهذا آفریده را بندگی و عبادت آفریننده روا است و اگر بجا
نیارد خطا است خدا از همه جدا و روح نور خدا اگرچه از همه بزرگ است مگر معلوم نیست که
چیست قیاس را آنجا رسید در دایره اشاره بآن شد — بیان مذاهب همه او

هر آنچه پیدا و موجود است یک است و آن ذات خدا تعالی باشد در این مقام دوئی
نیست و دوئی دروغ است و همه است یعنی عناصر و نباتات و جمادات و حیوانات هر چه هست همه و است
و این مذهب صوفیه است که بسبب گفتن از دو دوئی پیدا آید یعنی فاعل و منفعل شود

در دائره اشاره اینکه چون همه یکسان شود یک است و همان

ذات حق و سجانه قائم و ثابت در همه حالت است
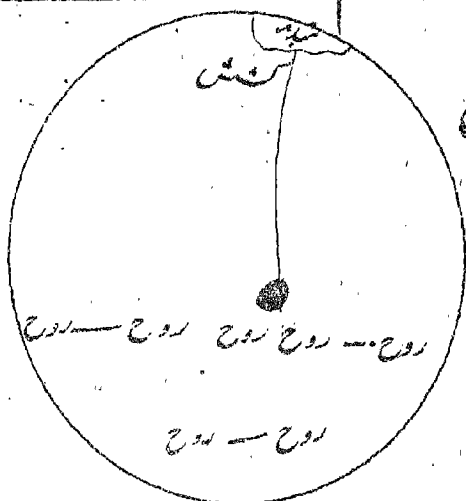
در بیان عشق

سبب آن مناسبت روحانیت سبب جنسیت لطافت یعنی مرد هر چه عشق معشوق است آتش
اگرش نزدیک روح عاشق رود و آن روح از سبب هم جنسی ساخته [illegible] وصلت
اراده کند و خواهد که نزدیک آید بتصور بحظ همین معنی از دلیل عشق حقیقی است اگر کشش
[illegible] باشد جلد گردد و اگر مجازیست هم به تساهل هر دو کشش نمایند و وصلت پیدا
آید لیکن هر چه طلب در میان است همان پرده در میان است هرگاه که پرده برخاست [illegible]

شد وانتهاء عشق همین است که در کلی خیال جزوی و در جزوی خیال کلی شده باشد
چنانچه حافظ در حقیقی و مجنون در مجازی +
در دایره اشاره از نقاط بروج و خط کشش نموده شد

در مذهب دهریه

این جهان قدیم است و از قدیم رواج چنین بوده آمده که شیوه و همچنان همیشه خواهد
ازل و ابد نیست و قیامت که میگویند دروغ گویند و آنرا که خدا میگویند نیست
که از اول گفته آمده خدا که کسی و هیچ است و هر چیز که ندیده باشد اعتبار
را نشاید فعل را عوض نه و عذاب و ثواب که برای عمل میکنند قول نیست
جهت نمایش و تحقیق مذهب و تصور آفرینش که میسازند محض غلط چرا که همه
چیز از خواص خود هست بی خواص یکی نیست چنانچه بروج خواص آن است و جسم
از آمیزش وشی قرار می گیرد

بمثال اینکه از دو خط شکلی در ظهور آید
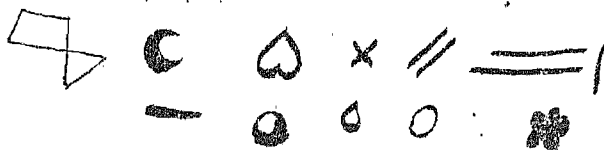
در بیان جبر و اختیار

مختصر علوم
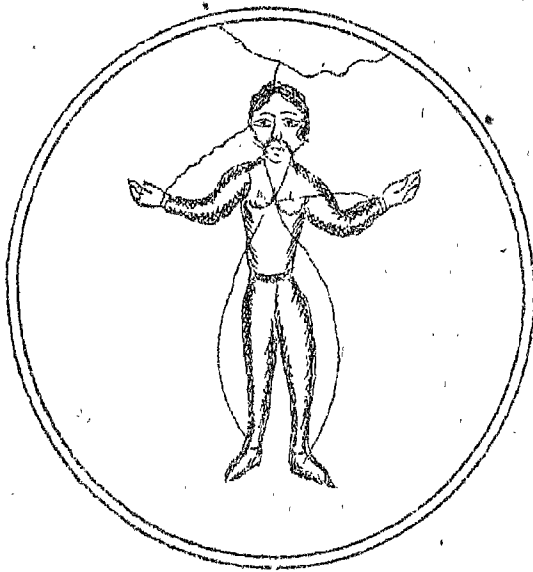
بعضی گویند جبر است و بعضی گویند اختیار یعنی در فعل و عمل انسان را اختیاری است یا
اختیار نیست قائل جبر دلیلی دارند که در همه جسم و قوای و حواس نور اوست
پس از او باختیار نابنده است بنده مجبور شد هر چه او تعالی خواهد کرد و کرده است
و میکند و خواهد کرد مگر درین صورت هیچ مذهب نماند عمل نیک و بد و بهشت
و دوزخ بی حاصل نماید چرا که در حالتی که مجبور گشت و مختار را اختیار پاداش
عمل بد بر مجبور ظلمی دارد و هر گاه که احتیاج پاداش عمل نیست
پس سبب بی فائده و قائل اختیار میگویند که انسان را اختیار است آنچه خواهد
کند اگر تجویز موافق درست باشد کار درستی پذیرد چنانچه بیمار را دوا
اگر تشخیص درست است مرض رفع گردد و اگر بر خلاف است نقصان عاید شود

همچنان اگر در عقل نقصان است تجویز سخطا درین صورت کفر لازم لهذا اکثری
مذهب بین بین اختیار کرده اند یعنی خدا مسبب الاسباب است بی سبب
کاری نکند هر چند اختیار دارد پس هر چه نیک و بد برای انسان کرده باشد
عمل او را سبب سازد درین حالت لازم آمد که بنده فعل نیک کند و فعل نیک نتیجه
نیک و بد و سبب آن مرضی مختار مقدم دارد

مثال هر سه برین وجه

اگر شخصی دست و پا بسته دارد و رسن در دست دیگری آن رسن مراد از نور الهی
حرکت دست و پا و حواس قوای باختیار آن دایره نوشته شد

خلاصه جمله مذهب

آفریدگار یکی است بی از چون و چرا در همه و از همه بر آنچه کرد کرده هر چه خواهد
تواند کرد از همه بی غرض و بر همه رضای او و بنده را اختیار نیست بجز عطای
او نیک و بد جهت بازیچه گوناگون است و گوناگون باعث دنیا که پرده
غفلت که بر انسان افتاده قدرت محکوم اوست و یک رنگ صد رنگ دیدن
از رضای دوست اگرچه فاعل مختار است لیکن سبب کارها کند و آنچنان عقل کامل
دارد که همه بودنی را اول تجویز نموده است یعنی این سبح ازین فعل آن جزا
داده خواهد شد لهذا تا که خود نسبت نیک و بد همه هست و اگر نمودی نماند
هیچ نماند در صورت اول صدق و صفا تجرد و سخا خوب است و در حالت
دوم که از پابندی دوئی خلاصی یافت همه اوست پس باید که طالب خدا شده

هر دم یادش بدل کند و فراموشی بیاب لحظه نیارد و مرگ را هر دم پیش نظر دارد فقط

دربیان معرفت معرفت حق را تمثیلا سعی است که شخصی در روشنی آفتاب است و یکی در سایبان و یکی در دالان یکی در حجره یکی در بتخانه باشد پس روشنی آفتاب در هر جا بدرجه تفاوت کرده اندرون بتخانه محض ظلمت باشد و آنکه در ظلمت بتخانه است چه بیند و کسیکه در روشنی آفتاب است همه بیند و انور بودن معرفت است و در ظلمت ماندن غفلت زیرا که شناختن را سبب نور بود و در ذیل اشارة از سایه بان پس دالان پس حجره پس بتخانه و نور آفتاب پس شخص هم نموده شد بدین شکل

دائره دربیان قرب و وصل

دریا
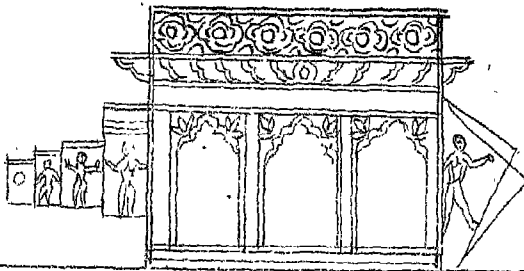
چون از صد ہزار ہزار خاک یک ذرہ نبات میشود و از بسیار بسیار نباتات اندکی جزو حیوان و از بسیار بسیار جزو حیوان اندکی منی انسان و از بسیار بسیار قطرات منی یکی متولد و از بسیار متولد یکی را بقا و از بسیار اہل بقا یکی عاقل و از بسیار عاقل یکی مومن و در بسیار ایمان دار یکی را درد طلب و در بسیار طالب یکی سالک و در بسیار سالک یکی واصل بحق و در بسیار واصل یکے بمقام قرب رسد لیس واصل غرق دریای نور است و عاشق تماشاگر حسن معشوق ؛

در دایرہ اشارہ بآن نمود

در بیان حمل انسان
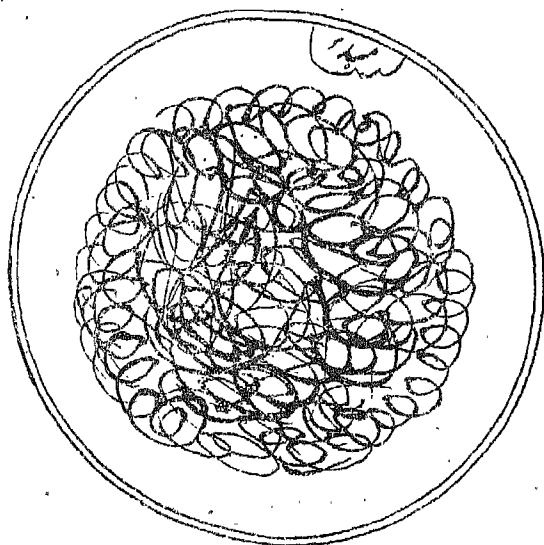
درمیان روح و جسد فیاض هفتاد هزار پرده مقرر کرده اند و آن در حقیقت عمل
زشت و قبیح تصور توان کرد پس درینحالت وصال محال است مگر با عطای
او و چونکه مسبب الاسباب است از مرشدی کامل رهنمائی نماید و برضای
او همه پرده ها رفع گردد

در دائره اشاره از پرده ها بخطوط و روح نقطه و جسد نموده شد

در بیان تناسخ
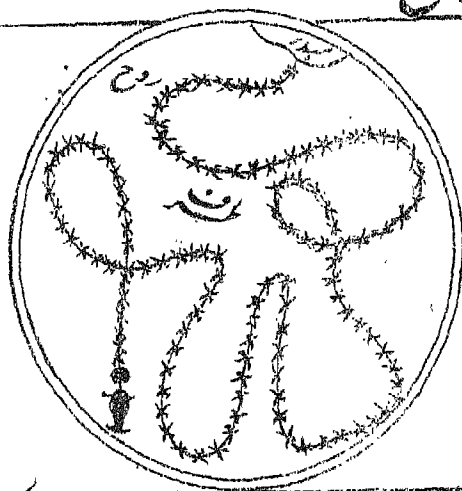
میگویند که روح پاک است و لطیف از جسد خود جدا شده و بطرف کثیف یعنی
جسم می آید و دنیا که جای کثیف است و هم دراینجا عمل کثیف ازان صادر شود
پس از کثافت چند در چند با جسد خود باز رفتن نتوانند و در قالب دیگر باز میرود اگر عمل
نیک است در جسم نیک و اگر فعل بد کنند در جسم بد می آید و بعض میگویند که قدرت
لا انتها در غضب شدند کور شدند حق میشود بنابر آن تناسخ جائز نیند در دائره اشاره
از جسم نیک بجوهر فوق و جسم بد بجوهر تحت میانه هر دو است

مخزن العلوم

در بیان مرگ
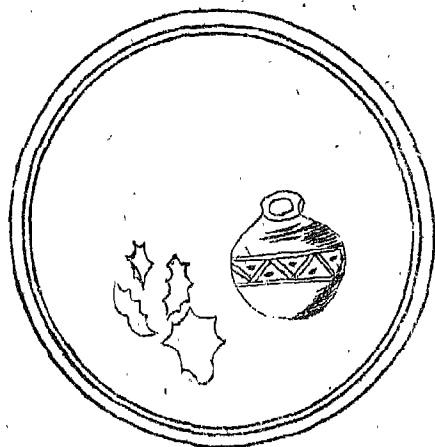
بعضی گفته اند که مرگ مثال شکستن ظرف است یعنی چون سبوچه شکنند خلا بخلا
آمیزد و برفتن و آمدن هیچ نیست و بعض قایل تناسخ میگویند که مردن تبدیل جسم
بود روح را بجسم دیگر و بعضی گفته اند که نفس ناطقه در روح حیوانی و روح حیوانی
در باد و باد در آتش و آتش در آب در هم شود و ازین سبب خواص هر یک معدوم گردد
پس خواص آتش گرمی است از زیادتی رطوبت منطفی گردد و چون چندی بگذرد
آب در خاک بماند و بعضی بر آنند که باد در باد و آتش در آتش و آب در آب و خاک در خاک
آمیزد مرگ شود در دایره اشاره بآن نمود

ششم الهیات

در بیان هیولی

وآن جوهری باشد بسیط که وجود او بفعل قبول صورت کند وآن محال کل و بسیر الکبرا ست
و دریافته نشود از حس و او امر وجدانی غیر مستقیم است و نیست صورت را بتصور و نیست

شکل او وبشکلی ونسبت بکیفیت کیفیتی از کیفیات اربعه واین سر اکبر اصل العناصر
واصل حیات است واز وجمیع کائنات وصورتها واشکال ها والوانها وطعام ها
وهو المذکر لجمیع الاشیاء وهو موضوع ذاتی لجمیع الصور ومنه تحصل بالفعل
وهو مبداء الحیات ومبداء الفعل الطبیعة ومبداء الکون والفساد والمزاج وازهمین
اصل می آید حیات طرف عالم واین سر الهی که خلقت او قدیم است ق وبعضی
گفته اند مراد ازهیولی اولی نفس العالم است وهو مذهب افلاطون تحقیق که نفس است
محل ونسبت موضوع شی خصوصا بالصورة والاشکال ق وقال ارسطو از
کتاب الحیوان فی الارض فی الماء روح وفی الروح نفس وهرگاه که شد بدینطور میشود
جمیع الاشیاء کلها نفسها

دربیان حیات

مراد حیات کمال نوع است که از وظاهر شود اقبال وآثار واین کمال موجود است
در معدن ونبات وحیوان ودر حیوان امر ظاهر است وآن افعال مختلفه از حرکت
ارادیه وسکون ودر نبات صادر شود از نمو وزیادت وتغذیه حیات در معدن
از حفظ رنگ او وشکل او وطعام او وآثار وخاصیتی که از وظاهر شود چنانچه جذب
سنگ آهن ربا واینهمه صفت ها تا وقتیکه از جسم ظاهر شود پس آن زنده است
وهرگاه که در معدن حیات ثابت شد جایز شود زیادتی او ونمود او وبرای
آنکه حافظ نوع باقیست تحقیق که یافته شود در معادن زیادتی ونمو
چنانچه زاج را از معدن مقدار کثیر می برآرند وباز بعد در ایام زیاده میشود وبسیار گردد مکان
او چنانچه در معدن نمک بدیگر احجار وگفته اند العاقد للجمیع احد است واختلاف در مواد

در بیان روح بعضی گفته اند که روح حیوانی جزو نوریست که گرمی و حرکت جسم
اوست محلش در دل و در همه ذیحیات یکسان و آن نور فیضی است از مبدء فیاض
که در حس یکی از حواس عشره نیاید نه قطعش توان کرد و نه بچشم علم توان دید
توان دید و نه بپایه عقل و قیاس بکنهش توان رسید سوای این که دست حرکت
جسم و از دست خواص جمله حواس مانند حاکم بجای نشسته حکم بعالم کند روح را حکم
بر حواس و اعضاست ق و بعضی روح را همه جا ملا مانند خلا که همه جاست نبینند
و در حیوان مانند خلا که در سبوچه است قرار داده اگر سبوچه بشکند خلا بجا ماند همچنان روح بجای
ماند و روح را آمد و رفت نیست و هم از عمل نیک و بد بند از ندارد و بعضی گفته اند که
روح حیوانی موافق جسم پیداست چنانکه آب در ظروف روح موافق جسم فیل در فیل
و موافق جسم مور در مور و راحت و تعب روح را سبب جسم است مثال اینکه اگر ظرف
پر آب بر آتش نهند آب گرم شود و اگر در برف دارند سرد همین خاصیت روح و جسم را
با راحت و تعب است قال ارسطو روح جوهریست لطیف ساری در بدن حیوان و
آن نور الهی است که کمال موجودات است و از و ظاهر شود افعال و آثار با حرکت
ارادی مثالست با اسپ و اسپ سوار که اسپ حرکت کند باختیار سوار ق
در تعریف همه نور بدانکه هر انچه پیدا و موجود است نور الهی بود و چونکه ذات او تعالی نور همه است
همه اوست در صورت و صورت اجسام و کیفیات عناصر و خواص اشیا جدا گانه ا
و در حقیقت تمامی ممکنات یعنی رگ و پی و پوست و موی و استخوان و گوشت عناصر و افلاک
نفوس و عقول خود اوست که از قدرت بیچونش انواع اوضاع و اطوار اشیا و تغیر و
خواص و فساد پدیده صورت بین محسوس میگردد

مخزن العلوم

در دایره اشاره و اینکه جمله ممکنات در حالت تاریک شعاع نور راست
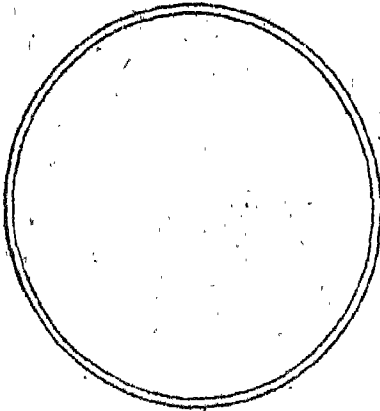
در تعریف وحدت و کثرت تمثیلاً

همچنانکه عدد یکی در جمله موجودات سبب است فیضان نور الهی در تمامی ممکنات سبب بود پس از کثرت کثرت است و از وحدت وحدت در ذیل شمار از وجود اعداد نموده شد یعنی اگر جمله اعداد را وجود یعنی کثرت حاصل شود و اگر در جمله یکی دانی و در بی شمار همان یکی است

مخزن العلوم

دانی و در بی شمار همان یکی است	بدین شکل

۶ ۵
۴ ۳ ۲ ۱
۵ ۲۱ ۱۲ ۱۰
۶ ۷ ۸ ۹

۵۱ ۵۳
۵۲ ۲۰
۱۹ ۱۸ ۱۷ ۱۱ ۱۲۰ ۱۳ ۱۴ ۱۶ ۵۴
۲۵ ۲۴ ۲۳ ۲ ۴۲ ۴۲ ۸ ۵۵ ۵۵

۵۰ ۳۱
۳۲ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۶
۴۹ ۴۸ ۴۱ ۴۰
۲۹ ۳۰ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۹

در اثبات عدم

بعضے خدای تعالی را بی وجود مبرا از چون وچرا که خلاصه وفاعلیت
ہر شئه وران بنا ید میگویند باین تقریر که فاعل را جسمی باید وجسم را زوال
ضرور بود پس خدا را زوال نیست واگر خلاصه تصور کرده شود خلاصه
مظروف ست ورا ظرف باید واگر نور گفته شود نور را ضرور ست که سببی
داشته باشد ودر ذات وحدیث اینهمه گنجایش نه پذیرد لهذا خدا یتعالی
بی وجود ست ودر ذاتش جای گفت وشنید نه وبعضے گفته اند که
خدا را دست وپا ہمچو انسان ست وآن فاعل مطلق ست که احکامش بر ہمه
ودر ہمه جا جاری بود مگر در حالت اول فاعلیت را نشاید ودر صورت دوم
قدامت را نباید وقول اہل تصوف بین ہر دو وانکه چون فاعل مختار او ست
وفاعل بغیر وجود ممکن نباشد پس وجودش را اگر از اربعه عناصر تصور کرده شود
پا یا سے نیست وجودش ہمه نور مبرا از چون وچرا ثابت وقائم
در ہمه جا ست واینهمه خلق که در ممکنات دیده می شود فیضے از دست
در ہیچ حالت خدا یتعالے در ہمه واز ہمه جدا قیاس کرده شود وہر انچه عمل که از
انسان بظهور میرسد از طاقت روح ونفس ست وروح ونفس نور او ونور
باختیار تابنده لهذا الله تعالی فاعل مختار ست وبے حکم او حس وحرکت نیست
وانسان محض مجبور دعقلی که برای شناسائی ذات خود بانسان عطا کرده

اگر بفهم ایمنی عبادت کرده باشد از ان بهتر هیچ نه و اگر دران قصورے ورزد و خود را نداند و خدا را نشناشد البته شرمی دارد فقط

خاتمة الطبع

حمد چمن سپاس یزدان را که کتاب کمالات انتساب جامع جمیع فنون مشهوره اعنی مخزن العلوم مع نقشجات عجیب غریب که بمانے روزگار چنین نقوش بوالعجب بخانه خیال بر تخته فکر نه کشیده باشد در آوان خجسته وزمان حمیده در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور باهتمام مولوی محمد اسماعیل مهتمم مطبع بماه دسمبر سنه ۱۸۷۳ عیسوی صورت انطباع تازه یافت

مخزن العلوم